

کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

کتابخانه مجلس شورای اسلامی		جمهوری اسلامی ایران
کتاب	شماره ثبت کتاب	
مؤلف	موضوع	۳۱۹۵۹
شماره اختصاصی (ط) از کتب اهدائی: حرم مطهر		

کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

خطی اهدائی

۱۲۵۴

کتابخانه مجلس شورای اسلامی		جمهوری اسلامی ایران
کتاب	شماره ثبت کتاب	
مؤلف	موضوع	۳۱۹۵۹
شماره اختصاصی (ط) از کتب اهدائی: حرم مطهر		


کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

خطی اهدائی

۱۲۵۴

۱۲۵۴

۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲

کتابخانه مجلس شورای اسلامی		 جمهوری اسلامی ایران
کتاب	مؤلف	
موضوع		۳۱۹۵۹
شماره اختصاصی (ط) (از کتب اهدائی: جزء بابی)		

کتابخانه مجلس شورای اسلامی	خطی اهدائی ۱۲۵۴
----------------------------------	--------------------

۱۲۵۴

۲۱۹۵۹

مهر

۴۲۴۵ - ف





بسم الله الرحمن الرحيم
 حمدیچہ و ثنائی پدید و حضرت زو الجلالی را که آثار قدرت
 او در عالم آفاق و انفس چون آفتاب جهان تاب بر چشم
 اهل بصیرت تابانست که قوله شریفهم آیاتنا فی الخفاق
 و فی الفیضهم حتی یتبین لهم و اظهار صوت او در خلایق
 و باطن عالم ملک و ملکوت روشن و عیانست که و فی الارض
 آیات للموقنین و فی الفیضهم افلا تبصرون بلکه ازواج
 کنند خضای افلاک تا حقیق مرکز خاک جمله آیات و دلایل
 مستحق است که قوله تعالی ان فی خلق السموات و الارض

و اختلاف

و اختلاف فی الدلیل و المنہار لایات لا ولی الا لایات
 و هیچ ندره از ذرات عالم از فیض جود و کرم او غالی نیست که
 قوله تعالی فابنا توکلوا فثم وجه الله و ذرات و قطرات
 جلال و کمال و جلال در سبج و تمهیل حضرت او آیند که قوله یوم و ان
 من شیء الا ایتینا به محمد و صلوات پدید و بحیات
 فراوان بر جان پاکس منزه عالم و بر سر پنهان پرچم از آراء
 محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم باید که خلق را از تیره ضلالت
 و با و یو جهالت بواسطه انوار هدایت خلاص گردانند و بعضی
 خلایق را بعلم خدا شناسی مخلص گردانند و بواسطه معرفت
 نفس بمعرفت حق رسانند که من عرف نفسه فقد
 عرف ربه و بر بیان اهل بیت و خاندان او باید اما
 بعد بدانکه این مختصر کتابت در بیان معرفت نفس

و علم خدا شناسی و دیدن و دانستن الهی حق سبحانه و تعالی
 بواسطه دانستن و دیدن صنایع و بدایع و غرائب و عجایب
 قدرت او در عالم ظاهر و عالم باطن و شناختن آیات و
 بینات او در آفاق و در انفس و این کتاب مرآت الحقیقین
 نام نهاده شده بحجت آنکه مرآت آئینه باشد و خاصیت
 آئینه آن باشد که چون کسی او چشم نوری را صراحت نماید
 و بهار روشن بود و آئینه مصطفی باشد چون در روی نکر خود را
 بتواند دید و چون کسی را که اعتقاد پاک باشد و ذهن روشن
 و دین کتاب نظر کند خود را بتواند دید و از خود شناسی
 بخدا شناسی تواند رسید كما قال اللہ تعالی من عرف نفسه
فقد عرف ربه و بحقیقت بوصف اینست حق می تواند دانست
 و الهی او را در هر دو عالم بتواند دید بواسطه نور عزت

تواند بینای من کائنات فی حلیه اعظمی افصح فی الاخره
 اعظمی و اصل سبب آن نجات تواند یافتن و از چشمه نجات
 جاودانی آب زندگانی دو جهانی تواند نوشید و این کتاب
 مختصریت ربوبیت **باب اول** در بیان نفس طبعی
 و نباتی و حیوانی و انسانی و قوتها می آید ان و خادمان ایشان
 به انک نفس طبعی عبارت از قوتیست که اجزای جسم را نگه دارد
 که از یکدیگر تشلش می شود و از یکدیگر پاره پاره می شود و نفس
 طبعی را دو خدمتکار است یکی را حنثت گویند و یکی را
 نقل و حنثت عبارت از قوتی باشد که او مایل محیط باشد
 و نقل بر عکس او و نفس نباتی عبارت از قوتی باشد که او جسم را
 در طول عرض و عمق کشد و بزرگ گرداند و نفس طبعی خادم
 نفس نباتی را بغیر از و نه خدمت می کند چون جایزه و ماسک

و با ضرر و میز و دافعه و مسوره و مولده و نمیه و جاذبه قوی را
 گویند که غذا را گویند که خدا را از ظاهر بباطن جذب کند و مایه
 آنرا گویند که غذا را نگه دارد و با ضرر قوی را گویند که غذا را بچینه کرد
 و میز و قوی گویند که چون غذا بچینه شود کثیف را از لطیف جدا
 کند و دافعه آنرا گویند که از غذا آنچه کثیف باشد از آن جسم پر
 کند چنانکه از درختان چیزها پر می آید که آنرا صمغ خوانند و مسوره
 آنست که غذا را همزاج جسم گرداند و قوت مولده آنست که از
 جسم آنچه لطیفتر باشد جمع کند تا آنرا از مجموع مثل آن جسم حاصل
 کرد چنانکه در نباتات آنرا تخم گویند و در حیوانات نقطه
 خوانند و نمیه آنست که جسم را در بزرگ شدن مدد کند و این
 هر دو نفس باین مجموع قوتها که یاد کردیم همه خادمان نفس حیوانی
 و نفس حیوانی قوتیست که جسم او باینجا حرکت کند و چیزها را

بجس

بجس دریا بد و نفس حیوانی را بغیر از این خادمان که گفتیم دوازده
 خادم دیگر اند چنانکه ده حواس اند و یکی قوت شهوت و دیگر قوت
 غضب و این ده حواس پنج ظاهر و پنج باطن چون شهوت و
 و خیال و وهم و فکر و حفظ مایان حواس عشره و بیان غضب و
 و یکی احوال ایشان در بیان خادمان نفس انسانی بیان کنیم
 تا بطالبان حق واضح یابند اکنون بدانکه نفس طبیعی با خادمان خود
 نفس حیوانی و نفس حیوانی با خادمان خود نفس انسانی است پس این
 مجموع گفتهها و قوتها که بیان کرده شد همه خادمان نفس انسانی
 و نفس انسانی را بغیر از این خادمان بی یارند و ما آنچه در معرفت
 ضروری باشد بعد از بیان حواس ظاهر و باطن و قوت غضب
 و شهوت بیان آن خادمان کنیم تا بر طالبان حق این راه نیک
 روشن گردد اکنون بیان ای فرزند که از پنج حواس ظاهر که هر یکی را

کاری و شغل مخصوص است که آن دیگری از آن کار و شغل عاجز است
چنانچه کار قوت یا صوره است که اشکال و ألوان را در آن
کنند و فرق میان سفیدی و سیاهی و سبزی و سرخی و درازی
و کوتاهی و دوری و نزدیکی و نور و ظلمت تواند و حواس دیگر ازین
کار با عاجزند و حواس پنج ادراک اصوات یعنی آوازها را از یکدیگر
تشخیص و سخن بواسطه آن در توان یافت و حواس دیگر ازین شغل
عاجز است و حواس ششم بویها را از خوش و ناخوش ادراک کنند و این
شغل بدو مخصوص است و حواس هفتم میان شیرینی و ترشی و تلخی
و شور و بیخوره فرق تواند کرد و حواس هفدهم در همانند نام
اما در دست پختن باشد و بدو زخمی و درشتی و گرمی و سردی و تری
و خشکی و کرانی و سبکی و بعضی چیزهای دیگر که ظاهر است ادراک
توانند و ازین تقریر روشن شد که حواس هر یک از کار یکدیگر

عاجزند که از چشم کار کوشش نیاید و از گوش کار چشم نیاید
و از ایشان که رد و قی و نفس علی هذا و درین موضع این قدر
کافیست از احوال حواس ظاهر بعد از آن بدان که یکی از حواس
باطن حواس شش است و او در اول دماغ است و او را بدو سخن
حواس شش خوانند یکی برای آنکه چون چیزی بدو چشم ادراک
صورت آن چیز و حواس شش دیگر یکی نماید و اگر کسی را در حواس
شش یک تعلق باشد آن یک چیز را در او بیند بجهت آنکه مثلاً یک
کس را یک چشم احساس توان کرد و چون آن چشم را
بیکدیگر چشم دیگر نیز همانکس احساس توان کرد پس هر یک
حواس شش این دو صورت را با یکدیگر جمع کند همه کس یک چیز را
دو چیز بیند همچو احوال و ظاهر است که بدو چشم یک چیز احساس
نیکم با وجود آنکه هر چشمی علی هذا آن چیز را درک میکند

روشن شد که چون صورت آن چیز در حسن مشترک نقش کرده میشود و آنچه
یکی می نماید یک معنی حسن مشترک نیست و معنی دیگر نیست که او در آخر حواس
ظاهر است و در اول حواس باطن و هر چیزی که از حواس ظاهر معلوم میشود
اول بدور رسد و بعد از آن بحواس دیگر باطن و هر چیزی که از باطن ظاهر
خواهد آمد اول از حواس باطن بدور رسد و بعد از آن بحواس ظاهر رسد
بجست این معنی حسن مشترک گویند و این تقریر معلوم شد که کار و
عمل او در بین چه چیز است و از حواس باطن کی خیال است و کمال
آنست که چون از حواس ظاهر چیزی معلوم شود یا تحقیق را دیده شود
بعد از آن خیال آن صورت را می بیند پس آنکه آن صورت آنچه بوده باشد
چنانکه کسی شهری را دیده و از آن شهر رفت بجای دیگر هرگاه که خواب صورت
آن شهر را مشاهده تواند کرد پس آنکه چشم آن شهر را به بیند پس کمال
آنست که ادراک معانی که از صورت و خیالی بجهت مثال کمالی
منتهی

بشر

باشد که معانی را از صورت جدا کند یعنی تا کی لفظی نگویید در سخن معنی
حاصل نکرد و کاست آن معنی را بدیگری تواند رسانید پس آنکه الفاظ
و اصوات در میان باشند پس خیالی نیز چیزی را می رسد پس آنکه آن
چیز را آنچه حاضر باشد و لیکن باید که چشم یا یکی از حواس ظاهر و آنرا
دریده باشد باشد تا خیالی انصورتها را ادراک کرده باشد و دیگر از حواس
باطن و هم است و کار و هم آنست که چیزی را می دیده و ندیده باشد
یا دروغ به نقش می نماید و حواه آن معانی را در خارج صورتی مانند خواه
نماند و هم ادراک آن چیز را کند مثلاً چنانکه مردم خواهند که هزاران
آفتاب بر آسمان تو هم کنند یا وجود آنکه یکی پس نیست و هزار دریا
در عالم تو هم کنند از سیاه یا وجود آنکه هیچ نیست و هزار کوه از بیابان
و زرو و فیروزه تو هم کند و لیکن او در حیوانات عین ظرف آن بجا می آید
عقل است بجهت آنکه ربه گویند و ما در وجود را بوسط او نشاند و

روزه گوشت بخورد و چون در آنکه ماند مادرش صد گوشت بکشد و خوشی نکند
 و کسی چو پانزدهم بدین قوت تواند حاصل کرد و این قوت و هم
 بعضی از شیخ شیطان گفته اند و گفته اند که چنانکه قوتها که بیان کرده
 همه مسخر مردم شدند و و هم مردم را مسخر نشد چنانکه جمله ملایک را
 سجده کردند و ابلیس او را سجده نکرد و قوت و هم هرگز از دروغ
 گفتن و چیزهای کج نمودن باز نیاید و آنکه مصطفی صلی الله علیه و آله
 و سلم فرمود که هر آدمی که از مادر زیاده او را شیطان بخورد مانند آن
 معنی قوت و هم است و حسن دیگر از حواس باطن حضرت و او قوت
 که اگر در خیال عقل باشد او را ذکر متفکر گویند و اگر در فرمان
 و هم او را قوت متخیل گویند و کار این قوت آن باشد که هر چه از
 حواس ظاهر و باطن در قوت حافظه نشسته باشد او آن چیز را
 مشاهده کند و او حقیقت چون خوانده است که لوح در پیش نهاد

باشد و آنچه در لوح محفوظ بوده باشد میخواند و حسن دیگر از حواس
 باطن قوت حافظه است که او چون لوحیت که هر چه از حواس ظاهر
 و باطن که بدور رسد نقش آن چیز آنگاه بماند و او چون لوحیت دایما
 و آنکه مردم بکار یکدیگر را می بینند و بار دیگر هم می بینند یکدیگر را
 می شناسند بجهت آنکه که در اول چون یکدیگر رسیدند نقش
 ایشان در قوت حافظه هر دو نوشته شد و چون بار دیگر یکدیگر
 رسیدند قوت ذاکره آن نقش اول را که در حافظه است باین نقش
 دیگر که در کثرت دوم نوشته شد برابر کند بعد از آن دانند که این
 شخص را پیشتر ازین دیده ام پس قوت حافظه چون لوحی باشد
 و قوت ذاکره چون خواننده و قوت خیال چون نویسنده و قوت
 و هم چون شیطان و حسن شریک چون در یابی که هر چه ازین حواس
 است در آید آنجا که نور و حسن مشرک با بنظایر می گویند و درین

مقام از هر چه پس از عقد کمالی باشد و بعد از آن بدانکه قوت غلبه
و شورش چیست حرکتی که از مایه دفع لغزش یا غلبه بر غیری در
حیوان حاصل گردد از غلبه کوبنده و حرکتی که از مایه دفع غلبه
یا طلب لذت در حیوان بعد از آید آن قوت را شوقی خوانند و کما
غلب و شورش و من ایشان معلوم شد درین مقام اینقدر ملاحظه
من میباید بدانکه این جمله حسن و قوتا و قوتها که بیان کرد شد
خداوندان نفس انسانی اند و بجز این خداوندان نفس انسانی را
دو خادم دیگرست یکی را عقل نظری گویند و یکی را عقل عملی و کل
نظری آنست که شایانهای اول تصور کند برای ربا کوشکی
که چون خواهد بود و چند طاق و رواق خواهد شد و این کما
عقل نظریست و بعد از آنکه عقل عملیست تصور کرده باشد از آن
قوت اینفل او را در وجه صحت او چنانچه در عالم از خود دنیا

و پویشند

و پویشند دنیا و کس در دنیا و متاعهای پائیدن از کوشکها و
طافها و رواقها و شهرها و امثال این چیزهاست همه از نظر کردن
و نمودن عقل نظری حاصل گردد و از توان برداری عقل
خواهر شود اینجا معلوم شد که عقل عملی خادم عقل نظریست
باب دوم در معرفت حقیقت بدانکه اول چیزی که حسنجایز بود
بیانید عقل بود کما قال الباقی **اول ما خلق الله تعالی**
العقل و عقل را سه معرفت کرامت کرد ایند اول معرفت دوم
معرفت حق سیم معرفت احتیاج او بچی و از هر معرفتی
چیزی در وجود آمده از معرفت حق عقل دیگر پیدا شد و از معرفت
خود نشی پیدا شد و از معرفت احتیاج او بچی جسمی پیدا شد
و عقل دوم را همین سه معرفت پیدا شد و از آن سه معرفت
او هم بدین نوع عقلی دیگر جسمی دیگر و نفسی دیگر پیدا شدند

تماز مرتبه و عقل و نفس و جسم پیدا شد و آن جسم
 در فلک است و آن نفس نفوس فلكی اند و عقل عقول
 افلاک پس هر فلكی را نفسی و عقلی و جسمی باشد و آن فلک اول
 هفت خوانند و فلک اعلی فلک الافلاک و جسم کل نیز
 خوانند و فلک دوم را کسی خوانند و فلک المروج و فلک ثانی
 نیز خوانند و فلک که در زیر اوست فلک زحل خوانند و زیر
 فلک مشتری و دیگر فلک مریخ و دیگر ثریس و دیگر فلک زهره
 و دیگر فلک عطارد و دیگر فلک قمر و عقل فلک قمر را عقل
 فعال خوانند و نفس او را وایم الصور گویند و بعد ازین
 افلاک عناصر را بر وجهی آتش و هوا و آب و خاک پدید
 بعد از آن با هر چی که خاک و عناصر را در هم
 و از مزاج ایشان موالید پیدا شد یعنی معاون و نبات و حیوان

و بعد ازین

و بعد ازین جمیع انسان پیدا شد و هر چیزی که درین عالم پیدا شود همه
 بنا بر شریک خاک باشد با هر چی که خاک نیکان حضرت است و آنکه کتب
 و روز سحر اهرار و نه و بفرمان او کار میکنند که قوله تعالی وَاللَّهُ يَخْتَارُ
وَالشُّعْرُ وَالْخَيْلُ مِمَّا يَخْتَارُ با همین و ترتیب عناصر چنانست که
 اول که آتش است و در جوف او هوا و بعد از آن آب و بعد از آن خاک
 و دلیل آنست که آتش را میل به یل بالا است چنانکه در شمعها و چراغها و
 غیره مشاهده میکنیم و دیگر آنکه چون فاعلان آتش را می بینند
 آتش جسم را که در روی آفتاب لای هوا می رود و مکان هوا بالای آب
 و این دلیل که اگر مشکلی را بر آب بگذاریم و در زیر آب قرار نگیرد و بر بالای
 آب می آید و مکان آب بالای خاک است بدان دلیل که خاک و گل و غیره را
 چون بر بالای آب می بینیم قرار نگیرد و در زیر آب می رود و در عقل کل
 مکرر خاک را در جمیع حیزین مبداء است و از خاک تمام انسان یعنی

معاون و نبات و حیوانات این طریق صادر است پس نور آتش و غیره
 سیمانی از عالم اربع یعنی از عالم عقل و نفس و افلاک و غیره میگردد
 تا بگرد آتش یعنی زمین و بعد از آن جمیع میگردد و بطریق معاون و نبات
 و حیوان و انسان تا محضت آتش متصل گردد و همان بود یا نه که از آن
 مقام آمده باشد و برین مقامات گذشت و باید بمقام اول خود رجعت
 که قوله تعالى لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ كَلِمَةُ و قَالَ اللَّهُ كَلِمَةً
 ادجی الی ربك راضیه مرضیه و قال الله و کلمه شیء یرجع الی
 اصله و مانند کلمه آتش بشیء و هر دو را ایام مذکور است
 آتش را در یک صورت هوای کرده و او نیز تبدیل بر یک صورت آب کرده
 و آب نیز تبدیل بر یک صورت خاک کرده و خاک صورت آتش گیر و تبدیل
 بر یک طریق خاص را بر صورتی عبوری نقل میکند تا باز به صورت اصلی
 رود و این تبدیل صورت خاص را احتمال خوانند و به آنکه طبیعت آتش گرم

و خاک و طبیعت هوا گرم و تابست و خاک سرد و خشک پس آتش
 در کمالش باشد و هوا آب و در کمالی باشد و آب و خاک در کمال
 بی باشد و خاک با آتش در خشکی بی باشد پس چون خشکی آتش بر کمال
 گیرد و هوا شود و گرم تر شود و چون گرمی هوا سردی بدل گردد و هوا
 شود و بر آتش بی خشکی بدل گردد و آب خاک شود و خاک چون سرد
 نگردد و آتش شود و آتش شود و نباید که این احتمال را بابت از طرف آتش
 باشد یعنی آتش هوا شود و آب خاک شود و خاک آتش شود و این طریق
 مبدا خوانند و نباید که خاک بر کمال اولی آب شود و آب هوا و هوا
 آتش و آتش خاک و این طریق را محال خوانند اکنون به سه حالت
 خاصه این کجاست تا طالبان حق دارند و خداوند را و قدرت او است
 و روشن شود و اولی لایزال آتش هوا می شود و است که جمله آنها و چنانچه
 میل بطرف بالاست و در شب میل ایشان بنایت ظاهر است و روشن
 اگر آتش هوا نشود یا یستی که از هر قسمی و چراغی خطی بودی متصل است

روشن و بالا رفت در بیان هوا که بکوه آتش چون آتش و هوا در گرمی
 شریکند و در شکلی و تری از یکدیگر جدا شده اند و خشکی این شعله است
 و تری هوا و لطافت فی الحال آن شمع و چراغ به تری بدل میشود
 و آن آتش هوا میشود و این دلیل بقاییت ظاهر و روشن است و غیر
 عقل بقاییت بر این و ممکن است اما آنکه هوا آب میشود است
 که در فصل چهارم و چهارم یاد دادیم که مردم بر چیزند نباتات را پند
 تر شده و از شایسته خوانند و آن هوا باشد که در جو کاه سرد شده است
 و آب شده و بجای آنکه هوا آب میشود و در گرمی سردی از
 یکدیگر جدا میشوند و گرمی هوا سردی بدل شود و آب شود و آنکه
 آب خاک شود و جانی که باران که می بارد و در زمین سرد اول
 قطرات باران که بر زمین بکشد در خاک ناپدید میشود و آن قطره
 آب خاک شود اما چون قطرات بسیار شود آنگاه زمین گشاده
 و بیان آنکه خاک آتش میشود است که نباتات مرکبند و در میان آن

در تری

باز میگرد

میست است و چون آتش در زمین افتد بعضی از اجزای زمین آتش
 شود و برود و دلیل این سخن آنست که زمین صفتی است که در آن
 شود و آنکه خاکستر باشد باقی آتش و در و غده بدو ضایع باشد و
 بعضی خرد است که زمین آن قسم شکست و از آن شکست بعضی آتش
 میشود و از آن معنی است ای تم خیزد او که قوله و تعالى فَالْقَوَاعِدُ
الَّتِي دَقُّوا فِيهَا النَّارَ و الْحِجَابُ و درین دلایل زمین آتش
 غده و درین که بسیار است از احوال فاضله ضایع و بدایع
 و عجایب و غریب حضرت عیسی در میان بسیار است **و سیم**
 در بیان واجب و ممکن و متعین بدانکه هر چه عدم او ضروری بود او رد
 الوجود خواهد شد و هر چه وجود او بکدام ضروری بود او را
 ممکن الوجود خواهد بود اکنون بدانکه هر چه موجود است یا واجب
 الوجود است یا ممکن الوجود و بجای آنکه آن موجود در وجود خود ضروری

محتاج است یا نیست اگر در وجود خود چیزی محتاج نیست او را واجب
الوجود خوانند چنانچه حق سبحانه و تعالی و اگر در وجود خود چیزی غیر از محتاج است
او را ممکن الوجود خوانند و اینجا اثبات واجب الوجود ظاهر شد چه
ممکنات موجودند و وجوب ممکنات البته از چیزی باشد و هر آنکه این
چیز شئی متصور واجب الوجود و دیگران که تا واجب الوجود می نماند
مکن الوجود را ممکن متصور گفت یعنی تا اول محتاج البته نباشد متصور
گفت که ممکن چیزی محتاج است بعلانی پس واجب الوجود را واجب است
بر هر ممکن الوجود در بقای وجود اگر محتاج نباشد آنرا بگویند و اگر محتاج
باشد آنرا عرض گویند و بدانکه بقای وجود خود را واجب است چنانکه
در کس مایه پنجم که یکی تا ده سال پیش نمی ماند و دیگری صد سال می ماند و
هر دو در وجود و شمس که شمس است و اگر در حال حیات بر سر و و مادی است
که موجودند اما بقای وجود این صد سال است و بقای وجود آن که

در مایه پنجم معلوم شد که بقای وجود غیر وجود است پس ممکنات با وجود
باشند یا عرض وجود از پنج قسم است اول ممکن الوجود بر مایه است وجود هر یک
مکن را بر مایه گویند و آنی مایه است که می تواند و اگر مرکب باشد از اجزای
و عمل آن جسم خوانند و اگر از این اقسام ممکنات نباشد آنرا چیزی غیر
خوانند و وجود هر مفاد را که اقسام تصرف نمایند تصرف تدبیران
فعلی خوانند و اگر نه آنرا عقل خوانند و اگر کسی در بیان این مقول و در
حق سبحانه و تعالی واسطه نباشد آنرا عقل اول خوانند و عقل کل و اگر
بدون این هیچ دیگر عقل نباشد آنرا عقل فعال خوانند و اگر در غیرین
او عقل نباشد آنرا عقل متوسط خوانند چون در جسم بیسط تصرف کنند
آنرا عقل ممکن خوانند و جسم بیسط باشد که از عناصر از اجزای مرکب نباشد
و اگر از عناصر از اجزای مرکب باشد آنرا مرکب خوانند و جسم بیسط یا
علوی باشد یا سفلی علوی همچو اندک و سفلی چون عناصر و علوی

با سیر یافتن و نیافتن اگر میسر باشد کواکب گویند و اگر نیافتند افلاک
و قمر را که در جبهه مرکب متصرف شود و آن جسم را قمر و قمر
نیافتن آن جسم را معاون گویند چون زنده و غیره و اصل و قمر و اگر
نشود و قمر باشد جسم حرکت نیافتد آن نبات خوانند مثل نباتات
و گیاه و اگر جسم حرکت نیافتد و خلق نیافتند آن جسم را حیوان
خوانند و اگر خلق نیافتد آن انسان خوانند و در جان نفس طبیعی است
و در نبات نیای و در حیوان حیوانی و در انسان انسانی با این همه
نفسها نفس ملکی و عرض نیز قسم است و هر یک از اینها در جمیع
کیم از چیزها نشیء می جوهر و زعفران و در جمیع را در عقول و مشهور
خوانند و این پت جمیع را شامل است **پت** از سوالات اگر پرسند
کمی می شنیدند و در جواب او بگوئی الحال این چون معاینه و در
جوهر است و کم و کیف است اصناف باقی باید از مضامین این کتاب

نیز

نیست و بفعل و این پت یکدم شامل است **نظم** هرگز در آن نیاید
معمول است امروزه با جوهر است و زعفران و در آن معاینه
از احوال اعراض بین مقدار و قوت پس جوهر پنج قسم است
عقل و نفس و موی و جسم و صورت و چشم بیط باشد یا مرکب
و جسم مرکب چون معاون و نبات و حیوان و انسان و آن
بیط چون افلاک و غاصد و این پت مجموع را شامل است
پت اول ز کمونات عقل و جات و آنکه پس از آن تفکیک
کرانست و زین جمله جوهری چهار ارکانست پس معاینه و
پس نبات و پس انسان و دیگر بدانکه در مراتب مرکب
در میان معاون و نبات متوسط بیط است که از امر عالم
خوانند یعنی شکل و صلابت همچو شکست و لیکن در بر می آید
و همچون نبات میان آب می رود و چون خاکست سخت می گردد

چون تک و متوسط میان نبات و حیوان و درخت خراب است
که چند خاصیت حیوان دارد یعنی چنانکه در حیوان مذکور نمیشد
مست و در و نیز مذکور نمیشد مست و حیوان تا مذکور نمیشد
نباشد و مذکور نمیشد نزدیکی کند حیوان با درخت و درخت
صدا را چون سر بر نه ملاک شود و متوسط میان نبات و حیوان
اما آنچه ظاهر است یکی است یعنی بوزینه که بعضی اعضا را میبرد
یعنی متوسطات برای آنست که هر یک بایست مرتبه اعلائی
خودند و نهایت اسفل تا سلسله موجودات و مراتب ایشان
مرتب باشند پس بدانکه چون کواکب یا مریخی قالی میگردانند
غنا صرا در هم سرشته تا ساوان عیان شد آنکاه نبات
پیدا شد آنکاه این نبات غذای حیوان شد و حیوان پیدا
شد آنکاه چون حیوان بکمال رسید آن پیدا آمد و این

جماله

معنی در تمام خود روشن تر ازین بیان کنیم و الله اعلم **بشیر**
در بیان آنکه حکمت در آخر فیض چه بود بدانکه حسب حاجت و تعالی
مردم را بجهت آن آورد تا او را بشناسند و بپرستند لَقَوْلِهِ
وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ معنی آیت قرآنی
چنین باشد که بنیاد فریدیم جنبه را و آدمیان را که از برای آنکه
حضرت ما را بت ناسند و بپرستند و در حدیث الهی چنین آمده است
که از حضرت حق سوال کردند که الهی حکمت چه بود که عالم آدم
پیدا کردی خطاب آمد که كَتَبْتُ لَكُمْ مَحْفُوظًا فاجبت ان
اعرف تَشَكَّلْتُ لِلْخَلْقِ الْآخِرُونَ معنی این حدیث
ندی را شیخ عطار در نظم بیان کرده است **بشیر**
الوقت آمد جزا است داد و در حکمت چیست کلامی موجود
جواب آمد که تا این کفیه نیل که آن مایه نباشد نیل

توان برشته ساینی کجی - یکنفر سرور و آری بر سینه
و چون معلوم شد که حق تعالی مردم را بجهت معرفت
خود آفریده است هر آینه باید که او ایشان را استعدا
آن داده باشد و الا مردم بی استعداد حق را نتوانند
شناخت و حضرت حجت جان و تعالی را بدین و در این
بدلایل الایات و آثار و انوار قدرت او که در آفاق
و انفس آفریده است توان شناخت و مردم را حیرت
بخیزد که در قعر دریا و غرق جبال و بیابان و همی سرگرد
عالم را نشاء کند و بر افلاک رواند و خفایات و ذرات
فلك عالم اعلای را بیند و در انفس عالم ملکوت رواند
و ارواح و عقول و نفوس معلوم کند و بر یکی صفات
حق مطلع شوند و افعال او نیارک و تمام را بتداع و اختراع

موجوبیت

موجود است بشناختن حق تعالی از غایت غایت هر چه در
عالم آفریده بود از ظواهر و باطن و از علوی و سفلی مردم را
بر آن مثالی آفریده و بر صحنی که خود بدان موصوف گردید
آنچنانکه عالم سحر اهر و قدرت او است حق مردم بخارج
ایشان گردانیده تا مردم از ترکیب اعضا و ترتیب اعضاء
خود بر عالم علوی و سفلی مطلع گردند و از دانستن صفات
حق تعالی را بشناسند و از امر کردن روح ایشان و بدین
و فرمان راندن جان ایشان در حق ایشان فرمان رانند
حق تعالی است در عالم صفات و صفات و صفات و صفات
ماین نظم بیان کردیم و محققان درین معنی چنین گفته اند
بسیار است آنچه نامرئی است که توئی و وی آینه حال شای که توئی
چون ز تو نیست هر چه در عالم از خود بطلب هر آنچه خواهی که

وَقَالَ الْبَشَرُ مَا آتَى اللَّهُ تَعَالَى خَلْقَ آدَمَ صَوْنَةً بِسَمِّ
 در دنیا و معاودت آنکه تن مردم را که اصلش از خاکست
 و خاک بواسطه او در آن ملک شجاع کو که کسب استماع
 و اعتدالی غایت ضرورت فکری را بکنایه و به وجود است
 نباتی ملین شود و بعد از آن نبات غذای حیوانی شود
 و آنکه آن حیوان غذای نباتی شود و شاید که آن
 نبات خود غذای انسان شود و فی الجمله آن غذاها اول
 معدله قوت حیوانیه و جذب کنند تا به دست که دارد و هم
 محضم کند و میرز که کثیف را از لطیف جدا کند و دافعه کثیف را
 از راه معدله دفع کند و این حالات در معدله باشند
 آنکه آنچو لطیف باشد از معدله تغل کند بیکر بواسطه
 جاذبه در بیکر همان قوتها همین عمل کنند که در معدله گردند

آنکه

آنکه هر چه کثیف باشد به قوت شور و یک قسم زهره شور و
 کرد و قسم دیگر سپید زهره شور و کرد و دیگر کثیف زهره
 و بول کرد و آنکه آنچو لطیف باشد بجزق زهره و خون
 و در عروق بین قوتها یکبار دیگر همان عملها کنند که در معدله
 آنکه هر چه کثیف باشد از لطیف جدا کند آنچو کثیف است
 بشامه پروانه و خون و حرکت و کوشش و فضل و بی نظمت
 و بی نهایتی سر و اندام و چیزی بجزق و ولای که در تمام بدن
 رو و اگر چیزی باشد علته و دانهها و اما همه را در وجود پیدا
 شود و آنچو لطیف بود از هر ضروری و حیوانی رو و که لایق
 آن باشد آنکه قوت مصوره هر ضروری از یک همان عضو
 دهد که موافق او باشد و در حالت تقویر یکبار دیگر همان
 قوتها که کثیف همان عملها کنند و دیگر باره کثیف را از لطیف

عده کنند و آنچه کثیف بدل با تحلیل و آنچه لطیف باشد قوت مله
 اثر ابطال عذب کند تا کسی کرد و آنکه مری در وقت معین
 بر جسم نعل کند و با نطفه عذرت جمع شود و آنکه چندی در
 همچنان نطفه باشد بعد از آن نطفه کی نگذارد و در صورت
 علقه در آید و در آن نیز علقه باشد یعنی همچو خون بسته بعد از
 صفه کرد یعنی چون گوشت جایده و روزی چند جای
 باشد آنکه در عروق و عظام و پوست و گوشت و سایر
 اعضا ظاهر گردد و در چهار ماهی روح حیوانی در او تصرف
 شود و غذای او خون باشد و آن غذا از ماه ناف او
 می رسد و ماه اول که نطفه در رحم افتد و در تربیت
 زمل باشد و ماه دوم در تربیت شش می و ماه سیم در
 تربیت مزج یعنی تا بقدر باشد که در وقت ماکلی متولد

شود

شود و عمر یابد و بزرگ شود و در وقت ماکلی که متولد شود بقایا یابد
 چرا که در ماه ششم در تربیت زمل باشد که سر و خنک است و طبیعت سرد
 دارد و نفس اکبر است و در ماه نهم بیشتر بقایا یابد از آنکه شش می در
 تربیت گرم و در ماه دهم اکبر است بر مزاج حیات که گرم و تر است و ازین
 طریق که بیان کرده شد گفته که در متالی وَلَمَّا خَلَّصْنَا الْاِنْسَانَ
مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طَیِّبٍ نَحْمُ خَلْقَنَا الْخَلْقَهِ عِلْمَهُ خَلْقَنَا الْعَمَلِ
مُضَقَّةً عِظَامًا فَكُنَّا عِظَامَ لِمَا نَحْمُ اِنْسَانًا خَلْقًا اَمْرًا
فَتَبَارَكَ اللهُ اَحْسَنُ الْفَاعِلِیْنَ اکنون بدانکه ازین طریق
 معلوم شد که اصل مردم از خاک است و آن خاک نبات است و آن نبات
 حیوان و آن حیوان غذای است نه و آن غذا نطفه و علقه و مضقه
 شد آنکه عروق و عظام پدید آید آنکه متولد شد و بعد از آن تولد
 شدن بقایا یابد یا نیاید اکنون بدان ای طالب راه حق که از چندین

نمرار نمرار ذات ناک یکند پیش نبات نشود و از چندین
نمرار نمرار نبات از اشجار و ثمار ناک جزو حیوان نشود و از
چندین نمرار نمرار حیوان یک جزو نبات نشود و از چندین نمرار نمرار
جزو نبات آن یک قطعه می شود و از چندین نمرار نمرار قطعه نمی کی
نقطه شود از چندین نمرار نمرار نقطه نقطه می جسم متصل گشته و از چندین
نمرار نمرار نقطه بر هم رفته می شود و از چندین نمرار نمرار گشته
می بقایا بد و از چندین بقایا می اسلام آورد و از چندین نمرار نمرار
یکی ایمان آورد و از چندین نمرار ایمان آورد و یکی طالب باشد و از چندین
نمرار طالب یکی مالک باشد و از چندین نمرار مالک یکی دراصل شود و
مقصود از جمله موجودات آن یک شخص باشد و یا قی و طیفیل وجود داشته
و درین سنی مختصان گفته اند **پست** نخستین فطرت پسین را شمار
توین خویشین را بیازی دارد در حد نمرار و نال برج دی مسجد

از آسمان چشمان ستاره نمر - سالها بایده که ناک یک پند را در کمال
حود را طو کرده و بشیدگی مکنش قرینا بایده که ناک یک اسلی ناقاب
ملل کرد و در به چنان یا عیق اندرین اکنون بیا یک چونی پیدا
حکوم کردی معاد نیز معلوم کن حکم کل شیء رجع الی اصل و شخصی
خواهد که بنیاد خود کند مثلاً حردی باشد چونی مثلاً معاد را قطع
کردن آغاز کند خود را پیش از پری داند که کل بوده است پیش از آن
جوان بوده است و پیش از آن طفل بوده است و پیش از آن در جم
مادری بوده است و پیش از آن علقه بوده است و پیش از آن نقطه
برده است یا حیوانی یا نباتی و پیش از آن غاصر بوده و پیش از آن
جسم مطلق بوده است و پیش از آن طبع مطلق بوده است
و چون مالک بدین مقامها بیایان اجزای جسم را تمامی قطع کرد
و حجب ظلمانی را رفع کرد و از فقر نمرار حجاب که روایت کرده
ننده است از چهره صلی الله علیه و آله که در میان بنده و حق ملک از نور

و گفت و نه می خست ظلمانی را در پیش کر که عا که زن بد انکه عین افشا
از لوبه وجود شده و مار که آن زن چسار از کمان مختلف جمع آمده و این
اجزا با الطبع هر جزوی را یا با کل خود یا با آن است که مردم گرسنه
می شود و گرسنه شدن ایشان از آن است که چون اجزا لطیف کل
خود را از آن شده و بعضی بر نشد و جسم ضعیف شد و چون جزئی را
کرد و بدل یا تحلیلی حاصل شد آن ضعیف نمائند و هر چه تحلیل می شود
بود بقدر آن از عناصر در بدن باز آمده است بداند که غذای مردم
یا نباتی یا خواهد بود یا حیوانی و هر دو مرکب از عناصر است و کیفیت
آن اجزا که بدن ما را بوجود است و در پنج سالگی همه تحلیل می شود و این اجزا
را کسی نمی مالد و این هم غیر آن اجزاست که از غذا بدن را تحلیل می
شده است و روح ما هست و آنچه مشغول حال پذیر باشد و آینه
غیر باقی باشد تا مشغول باشد و فانی این جهان باشد که شخصی نشد
مشکلی از بدنه که هر چه بهای آن خرد کند و سرخ باشد و در هر چه روزه

و چه آنست که در بستان عالمند بیا میجو را ندو به کجاست این است
 در بطن ما داریم که عالمست و قال النبي هم الشهود سيد بن نصر
قال النبي في بطن ابي محققان همین تاویل کرده اند که گفته
 شده و این سخن موافق این آیه است كقوله تعالى كان في هذه
اعيون خفيون الا نحن في اعصا و اصل سبیل از یعنی هر که درین
 عالم ناپیدا شده در آن عالم نیز ناپیدا باشد و مراد ازین ناپیدایی ظاهر
 نیست با اتفاق علماء بحقیقت آنکه شاید که کس درین عالم ظاهر نمی باشد
 و ممکن باشد و معلوم می شود که در آن عالم حق هم او را چشمهای روشن
 عطا کند پس معلوم شد که این ناپیدایی ناپیدایی چشم نمی است یعنی
 هر که کجاست نمایان باشد و نشناخته در آن عالم نیز ناپیدا باشد
 و حضرت محمد صلی الله علیه و آله فرموده است كلما تبعثون مؤمنون
و كلما تبعثون كفا و عارفان گفته اند

کیم

هر که اینجا است نای او نشد باز ماند تا ابد بپکانه اش
 ظاهر و روشن است که ناپیدایی مادر را در این بطن ناپیدا است
 که در پس عبادت جاودا که پیدایی روحانی عالی حاصل می گردد
 که بشود در پشت کم ما داریم یعنی درین عالم ناپیدا که ازین عالم
 برویم در شقاوت و ناپیدایی سرمدی نماییم و این ناپیدایی بخیر
 از آن نیست که کسی خود را ناپیدا کند و نشناخته و حقیقت خود را
 نداند و چون چنین باشد مدار نیز ندیده و ندانسته و نشناخته
 باشد و جلای پیران بخت این آمده اند و دعوت کرده مردم
 ازین ناپیدایی پنا گردانند و پیش ازین غفلت می آید که در پیش
 از آن که دوست نشناسد تا ناپیدا شود که آنکه هیچ سعادت
 سود ندارد و اولیا نیز بدین طریق مردم را دعوت کرده اند
 و میکنند و راه ناپیدا میروند و در حق تبارکی نه سکالی و ازین ناپیدا

مرکز
عالم کیم

خلاص میسر شد و درین عالم خلق را خدا بین و خدا دان میانه
 بود وسط ریاضات و عقوبات و موقوف نفس و عمل صالح که در آن
فَنَظَرَ كَأَن يَخْرُجَ إِلَيْهِ رَبُّهُ فَلَمَّا عَلِمَ أَنَّهُ صَالِحٌ أَفْلَحَ
بِعِبَادَتِهِ رَبَّهُ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ در خوا کردن آن حق و خوش
 می بابر کردن آن حق و انفس چون گفتیم که آن مردم شایسته عالم است
 اکنون به آنکه آن مقامات زمین است و نیز مقامات آسمان است
 و آن مقامات عالی و زمانه و هم مقامات شریست که سکان است
 برین دین و عالم بجهت آسمانی عالی شایسته است را خدا بجهت ایسان کنیم
 اول شایسته است بن یا زمین است که در زمین که مقام است که در این
 مردم استخوان مانند است و در زمین و جهان را بجهت است که در
 سر زمین شایسته است و در زمین نباتات خود در بسیار است که
 سوییای انعام مانند است و مجموع صفت اقلیم است و در بدین

نیز صفت انعام است یکی سر و دست و پست و شکم و در میان
 و در زمین زلزله می باشد در آن مردم خطه بجای آنگاه و در
 زمین جوهای آب روان است و چشمها و همچین در میان
 مردم در کما و روده با است و چشمهای بعضی نور و بعضی چشم
 و بعضی ناخوش است و در آن نیز چشمه گوش حق و چشم شود
 و چینی ناخوش و در ناخوش و چشمه گوش بیانی است تحت تا
 اگر مردم در جواب باشند و حشرانی که خواهد که در گوش رود
 تخی گوش کجین حیوانی او رسد از اینجا باز کرد و مردم را
 مملکت نکند اما چشمه چشم از آنجا است نور است که چشم مردم
 بر پرات و پند بی نکسا باطل میزد و چشمه چشم را شور
 آفرید تا چشم پیوسته و تازه و روشن باشد اما چشمه دانا
 بجهت آن خوش است تا قوت دایقه در لذت باشد و چشمه

طبیعی بسیار است چون عازیه و ماسک و حوسن و غیره که اول
گفته شد و چنانکه افلاک بر خاص محیط اندن نیز محیط است بر
اخلاط اربعه یعنی صفرا و سودا و خون و بلغم و غیره و بسیار است
بسیار است که لایق آن مختصر نیست اما شاید تن با مال
است که مالی دوازده ماه است و در تن دوازده ریه است و مالی
بر چهار فصل است و در تن مردم چهار ریه است و مالی مختصرا
بر هفت روز تن نیز مختصراست بر هفت اعضا همچنانکه مشهور است
و مالی که سجد و شصت روز است رکبای مردم نیز سجد
شصت است و شاید دیگر بسیار است اما شاید
تن با شتر است که در شهر با اول پادشاه است و بعد از آن
و بعد از آن وزیر و بعد از آن وزیر و بعد از آن شخته و
بعد از آن اخراج خواهد و بعد از آن رعیت و صلاح چون

همان جهت آن تا خوش است تا از بویهای خوش لذت یابد
و در ضمن این چهار حکمت آله بسیار است اما اگر بر آن مقول
شویم بطول انجامد اما شاید که در تن مردم با افلاک
است که در فلک دوازده برج است مثل حمل ثور و جوزا
تاجوت و تن مردم دوازده ریه است از ظاهر و باطن
چنانکه در چشم و دو گوش و دو سوراخ بینی و دهان و پستانها
و ناف و عورت و در فلک است منزلی است از
شماره چون شریفین و بطین آبی اخره و در تن نیز و شصت
و شصت عصب است و چنانکه مجموع سجد و شصت در تن است
در تن نیز سجد و شصت رکب است و چنانکه در تن مردم
سیاره اند در تن نیز هفت اعضا می رسد است چنانکه
گفته شد و چنانکه در فلک شصت بسیار است و در تن نیز و شصت

بلنج و تقاریر و غیره و پادشاه را خشنید و رسولان
و پیکان و جاسوسان یا ششاکون حق مانند خیرات و
روح در پادشاه و عقل در وزیر و شوق خراج خواهم
عقب نشسته و قوتهای دیگر هر یک شایسته ضابطه و الا
و دیگر مانند رعیت اند چنانکه در هر طایفه و مصور و تقاریر و غیره
چنینا و کونشها باشد جاسوسان که از اطراف و جوی
چند را بروح میرسانند و باقی حواسی هر یک شایسته
و جاسوسی اند و قوتهای دیگر که یاد کردیم هر یک شایسته
صفت کردی اند چون صادر و مجار و غیره و شایسته های دیگر
قرا و است اما اینجا اینقدر کافی باشد و چون شایسته
بدین با عالم اجسام و مقابله او معلوم شد اکنون بدین
عردم را معنیهای است که حق است بدین صفات موافقت

۴۰

یعنی چنانکه حق تعالی عالم و پناه و شنوا و گوینا و قادر و حی و
شکلم است و درین عالم مقدرت آدمی نیز دانا و پناه و شنوا
و قادر و حی و شکلم است درین اصناف مردم محتاج بالاد
و حق تعالی محتاج الالات نیست تا ارادت مردم نباشد زبان
حرکت نکند و پا ندو و دست نگیرد و چشم نه بیند و همچنان
حق تم نباشد اطلاق حرکت نکند و کواکب نیابد و حق
مرکب نشود و سوالید موجود نکند و حضرت مصطفی نیز
این معنی را خبر داده که خالصا باخلاق الله و التصفوا
بالبصاف الله و ما یقال آثر اجماعی میان کتب ما بطالین
حق واضح باشد اکنون بدانکه فرمان راندن حق تم در عالم
مانند فرمان راندن روح ماست و بدین مثلا اگر ما خودیم
که چیزی نبویسیم اول ارادت از روح بدل ما رسد تا دلی

در کما و مبادا در حرکت از آنجا که در کما و مبادا حرکت را در حرکت
از آنجا که قلم و مدار در حرکت از آنجا که حرکت را در حرکت
نوشته شود از طریق و قمار و قلم یا شتر و چمن حق تعالی
خواهد که درین عالم چیزی پدید آید و اول ارادت او سبحانه
و تعالی برش رسد و از عرش ملک او از ملک با غلاب و از
افلاک بکواکب و از کواکب بخواص و از خواص ارادت حق تعالی
پیدا شود در عالم از نباتات و معدنیات پس درین مثال
ارادت روح بر دل مثال ارادت حق تعالی بر عرش و دل
بجای عرش و در کما بجای ملک و ملک بکما بجای افلاک
و کواکب بجای قلم و قمار بجای مدار و مدار بجای خطوط
و چون عارف بدین مقام رسد گوید همه چیز را انبیا باید
دید بجای خود و محبت انکه موجودات را از عبادت حق است

و نفی

و از نفی بد قدرت او بد اگر خطی را گویند بدت خطا را
گویند بدت و عیب خطا را باند و درین معنی گفته اند
هر چه که است آنچنان می باید آنچه که آنچنان نمی باید
بجای جفتم در تطبیق افاق و انفس بدانکه مجموع عالم بعضی
ظاهر است و بعضی باطن آنچنان ظاهر است از عالم افلاک است
و قمار و موالید و آنچه باطن است از عالم نفوس است و عرش
و اراج و مردم را نیز ظاهر است و باطن نیز است ظاهر
چون بدن او و باطن چون قوتها که بدان قوتها در اشیا
کند شل قوت پنهانی و شش و ای و کویایی و غیر هم آنچه
حق سبحانه فرموده **سِرِّهِمْ** آیاتنا فی الافاق و فی انفسهم
حتی یبیین لهم انبه الحق من رطبهم حراد از افاق
عالم ظاهر است یعنی عالم اجماع و مدار از نفی عالم باطن است یعنی

في خروج على كرونها حتى كثر انهم خرجوا في سبيلها
لما رآها صورة كرات العالم



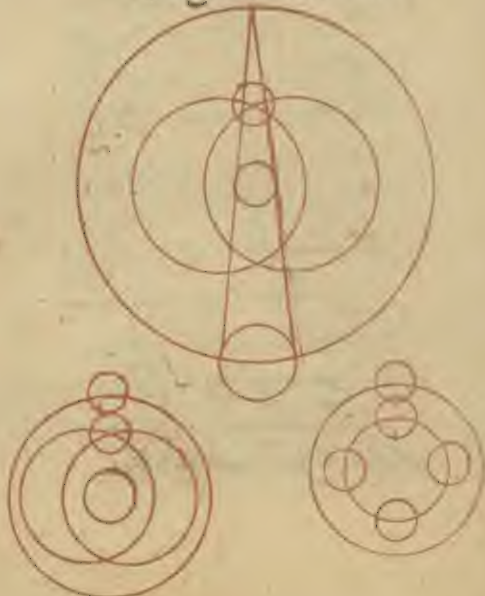
نصف

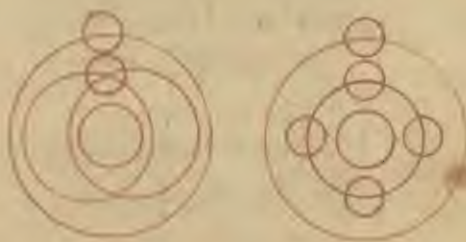
في الدوائر العظام والعظام والعظام
المشورة الدائرة ان تصقت الكثرة معطية ولا تميزه
في العظام عشرة **الاربع** معدل النهار وثلثا ما تقبلا
العلم والفصل المشرك منها ومن سطر الارض
خط الاستواء ودوائرها صغيرة من سطر
الشمس في جديها من الدوائر التي في **الشمس**
من سطر البرق واطولها الاولي في القطب الا عند البرق
من سطر السيل في دوائرها من اوجها منها في القطب الا عند البرق
الشمس في سطر السيل من الاربع دوائر
قطع الشمس لكل منها احد الفصول الاربع ولها صغير
كما لا في كرونها في العرض **الشمس** في القطب الا عند البرق
في دائرة باقطاس الا في سطرها في كرونها في سطر
الشمس على الاقطاس الا في سطرها في كرونها في سطر
فيها من فطرها في سطر السيل وهو الزمعة في كرونها
الشمس دائرة السيل في سطرها في كرونها في سطر
او كرونها في سطرها في كرونها في سطرها في كرونها

الحق من غير ان العالم الى الله تعالى انما يكون من لطفه الخ
 انما يكون من لطفه الخ انما يكون من لطفه الخ
 انما يكون من لطفه الخ انما يكون من لطفه الخ
 انما يكون من لطفه الخ انما يكون من لطفه الخ
 انما يكون من لطفه الخ انما يكون من لطفه الخ
 انما يكون من لطفه الخ انما يكون من لطفه الخ

انما يكون من لطفه الخ انما يكون من لطفه الخ
 انما يكون من لطفه الخ انما يكون من لطفه الخ
 انما يكون من لطفه الخ انما يكون من لطفه الخ
 انما يكون من لطفه الخ انما يكون من لطفه الخ
 انما يكون من لطفه الخ انما يكون من لطفه الخ
 انما يكون من لطفه الخ انما يكون من لطفه الخ

انما يكون من لطفه الخ انما يكون من لطفه الخ
 انما يكون من لطفه الخ انما يكون من لطفه الخ
 انما يكون من لطفه الخ انما يكون من لطفه الخ
 انما يكون من لطفه الخ انما يكون من لطفه الخ
 انما يكون من لطفه الخ انما يكون من لطفه الخ
 انما يكون من لطفه الخ انما يكون من لطفه الخ



[illegible]

و ما تسمى السليمة والشهيرة وكان خط الاستواء في ذلك الموضع

[illegible]

لا نقط تقاطع الخط خط فتر على حوت القبل وشمس
 ان تقص طولها و عرضها او طولها و عرضها او العرض ان
 ما هو على خط عرضها فضع يافته الجوزاء او الثمانين و النهر
 من الخط في عالي كمن الشمس احد على خط وسط السماء
 في خط الوسط لابل الجوزاء في البلد و علم بوضع
 الميزان اجزاء الخط في ثمانية اقسام فكل قسم
 الخط لابل الجوزاء او الثمانين و النهر في كل
 اقل تحت الشمس احد الميزان في نقطه ان ارتفاع الظل
 القياس و في خط الشمس في حوت القبل
 اسهل الاول في خطه في الشمس
 في احد الميزان في خطه في حوت القبل
 في خطه في حوت القبل في حوت القبل
 نصف النهار في حوت القبل في حوت القبل
 ان زاد طول البلد او الميزان في حوت القبل
 في خطه في حوت القبل في حوت القبل
 ان زاد طول البلد او الميزان في حوت القبل
 في خطه في حوت القبل في حوت القبل

تسببتم الى اهل ارضيائي عداية الله على الانصاف وكنتم الامم على
بيتكم لعدايتكم فعدا الله على تلك ما دست قيا من خلطه و
خدره وكونه - ما نقل الى النصارى بالذبح فقتلوا عثمان قتال ازانك
وتج يا حيتاء دم واهم عروا فوسين ودمه صرح اصحابه تلك ما نقل
الى عايشة وطلحة والزبير وابنائهم لكن عابوا عليا وعللوا غيرهم
الفرقة عشرة عشر الفدا ما نقل في ما يورد واصحاب الذبح عابوا
في عشرين وثلث الف الفين خمس الف الف الف الف الف الف الف
جواز الاجتهاد وبقدره على قوله الحلي في قوله تعالى والكل احد
صاحبه الاجتهاد او اجاز الاجتهاد في نقل كتاب النصارى وقلنا
الفرقة واربعا في رسول الله وان الله وروى في طرسية في النصارى
واعلم الخلق وانهم جميعا واربعة من رسول الله واربعة من الذي قاله السلام
سببتم في اهل الله ورسوله فاعلموا ان الله ربي جميعا واولئك
كانت له قاتلوا وليكن الله ورسوله والذين آمنوا الذين في اهل الله
قال رسول الله صلى الله عليه وآله من شئت مولاه فعمل لاه انا عذرا لعلهم على اهل
الدم يتبعوا بغير علمك ايكاش في امره هران عمروا وشيئا و...

فما يطير في قفار وادعظم كبحر الالهة وفي بيض الصفاة ناهيا لئلا
مزعومة انه اظهر العداد في اهل البيت وفتح القدس في علم الحافظ وحرره
در سرور منهم كسكان والمعداة والوارث والي ذر وحقا في ايدى بهم
انكبت على الجوارح عالم هذا الصفاة فيهم في رتبنا ناهيا وادعظم
ان شاء الله وان شاء الله فيهم في رتبنا ناهيا وادعظم
السب على علي واهل بيته وادعظم في رتبنا ناهيا وادعظم
لم تقصص فيهم في رتبنا ناهيا وادعظم في رتبنا ناهيا وادعظم
اهل البيت منهم ولو لم تقصص فيهم في رتبنا ناهيا وادعظم
انهم لم يولوا فيهم في رتبنا ناهيا وادعظم في رتبنا ناهيا وادعظم
وحدثت الخوض فيهم في رتبنا ناهيا وادعظم في رتبنا ناهيا وادعظم
انهم فيهم في رتبنا ناهيا وادعظم في رتبنا ناهيا وادعظم
ادعظم الالهة فيهم في رتبنا ناهيا وادعظم في رتبنا ناهيا وادعظم
في رتبنا ناهيا وادعظم في رتبنا ناهيا وادعظم في رتبنا ناهيا وادعظم
عندكم وعنده اني اهل البيت وادعظم في رتبنا ناهيا وادعظم
الى الشاه عالم الصفاة فيهم في رتبنا ناهيا وادعظم في رتبنا ناهيا وادعظم
وقال فيهم في رتبنا ناهيا وادعظم في رتبنا ناهيا وادعظم في رتبنا ناهيا وادعظم

ولم يأتوا في الحقيقة تصوراتهم عن الله تعالى فكيف يمكن أن يكون
 يجرى في الجسد من غير أن يكون له روحا بالبرهان
 له في الروح التي هي روح الله تعالى وتكون له في الحقيقة لا في
 الحقيقة من حيث هو الذي هو في الحقيقة له في الحقيقة له في الحقيقة
 الكثرة والامتداد في الحقيقة له في الحقيقة له في الحقيقة له في الحقيقة
 من قول الحكماء وقاموا به في الحقيقة له في الحقيقة له في الحقيقة له في الحقيقة
 إلى منتهى ما يمكن من حيث هو في الحقيقة له في الحقيقة له في الحقيقة له في الحقيقة
 التي هي في الحقيقة له في الحقيقة له في الحقيقة له في الحقيقة له في الحقيقة
 بطريق آخر هو الذي هو في الحقيقة له في الحقيقة له في الحقيقة له في الحقيقة
 يكون من حيث هو الذي هو في الحقيقة له في الحقيقة له في الحقيقة له في الحقيقة
 إلى ابن عباس قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم
 أن الله تعالى في الحقيقة له في الحقيقة له في الحقيقة له في الحقيقة له في الحقيقة
 إلى ابن عباس قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم
 أن الله تعالى في الحقيقة له في الحقيقة له في الحقيقة له في الحقيقة له في الحقيقة
 إلى ابن عباس قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم
 أن الله تعالى في الحقيقة له في الحقيقة له في الحقيقة له في الحقيقة له في الحقيقة

هذا هو الحق الذي هو في الحقيقة له في الحقيقة له في الحقيقة له في الحقيقة له في الحقيقة

لصحة عقيدتهم فلا يتم إلا أن يكون لهم في الحقيقة له في الحقيقة له في الحقيقة له في الحقيقة
 الحق من كونهم في الحقيقة له في الحقيقة له في الحقيقة له في الحقيقة له في الحقيقة
 عقيدة له في الحقيقة له في الحقيقة له في الحقيقة له في الحقيقة له في الحقيقة
 تعالى في الحقيقة له في الحقيقة له في الحقيقة له في الحقيقة له في الحقيقة
 من قول الحكماء وقاموا به في الحقيقة له في الحقيقة له في الحقيقة له في الحقيقة
 إلى منتهى ما يمكن من حيث هو في الحقيقة له في الحقيقة له في الحقيقة له في الحقيقة
 التي هي في الحقيقة له في الحقيقة له في الحقيقة له في الحقيقة له في الحقيقة
 بطريق آخر هو الذي هو في الحقيقة له في الحقيقة له في الحقيقة له في الحقيقة
 يكون من حيث هو الذي هو في الحقيقة له في الحقيقة له في الحقيقة له في الحقيقة
 إلى ابن عباس قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم
 أن الله تعالى في الحقيقة له في الحقيقة له في الحقيقة له في الحقيقة له في الحقيقة
 إلى ابن عباس قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم
 أن الله تعالى في الحقيقة له في الحقيقة له في الحقيقة له في الحقيقة له في الحقيقة
 إلى ابن عباس قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم
 أن الله تعالى في الحقيقة له في الحقيقة له في الحقيقة له في الحقيقة له في الحقيقة

هذا هو الحق الذي هو في الحقيقة له في الحقيقة له في الحقيقة له في الحقيقة له في الحقيقة

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي وفقنا لهذا العمل الشريف الذي هو سرور المؤمنين
 وانه خير ما لا يقاوم الاثر والى الله المرجع والى الله المصير
 وجميعهم جميعين **ف** يقول قل العباد محمد المصطفى الذي هو خير
 محله في حواصل الصدور المبررة مستقيما بامر الله عليه
 من قوس يسيل ما لا على الطلاب واستر بعتهمش الذي لا يوتى
 وصفت راجيا عظيم الثواب وجعل الاجرة لهم بغير الحساب **ف** ان الله
 المنة في الصدقات انما عتقوها لانها افعال وقروك كل منها
 اما واجبه واستجبه لكل منها **ف** انما عتقوها لانها افعال وقروك كل منها
 المعاني التي شرعتموها في شئ من فضلها **ف** انما عتقوها لانها افعال وقروك كل منها
 التي **ف** انما عتقوها لانها افعال وقروك كل منها **ف** انما عتقوها لانها افعال وقروك كل منها
 المستحبة **ف** انما عتقوها لانها افعال وقروك كل منها **ف** انما عتقوها لانها افعال وقروك كل منها
 المبركة **ف** انما عتقوها لانها افعال وقروك كل منها **ف** انما عتقوها لانها افعال وقروك كل منها
 المبركة **ف** انما عتقوها لانها افعال وقروك كل منها **ف** انما عتقوها لانها افعال وقروك كل منها
 الا **ف** انما عتقوها لانها افعال وقروك كل منها **ف** انما عتقوها لانها افعال وقروك كل منها

وهي كن بالحق والى الله المرجع والى الله المصير
 وصلى الله على محمد وآله وسلم
 ان الله تعالى قد علم ان هذا العمل الشريف الذي هو سرور المؤمنين
 وانه خير ما لا يقاوم الاثر والى الله المرجع والى الله المصير
 وجميعهم جميعين **ف** يقول قل العباد محمد المصطفى الذي هو خير
 محله في حواصل الصدور المبررة مستقيما بامر الله عليه
 من قوس يسيل ما لا على الطلاب واستر بعتهمش الذي لا يوتى
 وصفت راجيا عظيم الثواب وجعل الاجرة لهم بغير الحساب **ف** ان الله
 المنة في الصدقات انما عتقوها لانها افعال وقروك كل منها
 اما واجبه واستجبه لكل منها **ف** انما عتقوها لانها افعال وقروك كل منها
 المعاني التي شرعتموها في شئ من فضلها **ف** انما عتقوها لانها افعال وقروك كل منها
 التي **ف** انما عتقوها لانها افعال وقروك كل منها **ف** انما عتقوها لانها افعال وقروك كل منها
 المستحبة **ف** انما عتقوها لانها افعال وقروك كل منها **ف** انما عتقوها لانها افعال وقروك كل منها
 المبركة **ف** انما عتقوها لانها افعال وقروك كل منها **ف** انما عتقوها لانها افعال وقروك كل منها
 المبركة **ف** انما عتقوها لانها افعال وقروك كل منها **ف** انما عتقوها لانها افعال وقروك كل منها
 الا **ف** انما عتقوها لانها افعال وقروك كل منها **ف** انما عتقوها لانها افعال وقروك كل منها

القصيدة **م**حصل العلم الشرعي وجوبه كالحب في الصلوة ثم لا يزال و
 الافعال والشرعيات بالاجتهاد وان كان غير اهل ولا يملك الاجتهاد في العمل
 صحيح وان لم يكن **و** العلم الشرعي كونه طاعة لله عز وجل والتمسك
 بالاحكام الشرعية وتوابعها من مواعظ الله وروايات النبي صلى الله عليه وسلم
 وبث البرية بشريعة الله وبطعن ما لا يمتثل فيه العلم به لا يمتثل
و العلم الحقيقي بعد ان الوقت للعلماء وهو الحق الصادق الصحيح والحق
 المستقيم بزيادة العقل فيه فخصه او جوده ثم بعد ذلك كما يتبين في الامور
 وما يصح من غير العلم الكلي او ساداه جنونا وشبهه لان كل واحد من
 يوم واحد والعلم عند الله ولو قد تراءوا باب حجة المشرق والمغرب
 والشمس في البسوط والصدوق باستناد العرف والروايات كما عاينوا في
 منها بالعلم الاول والاولى والعلم فيها ولو قد مر العشاء وروايت الشبان
 فيسوء الشوق للاجتماع الا انهم لم يفرقوا به فمدوا يدهم اليهم الى ظهورها
 والظهور ان الى غروبها والعلم ان الى الامتصاص **و** العلم كمال السيرة
 من حيث هو راد لا يعبأ بغيره لان اوجبه لا يفرق بين كمال الاستشراق ولا
 كونه في غير ايامه كماله والعلم هو كماله ان جملته في العلم والادب

للمعتمد

سورة

صنيفه باجماع من طالع وان رواها عن ابن عمر او الامام علي بن ابي طالب
 فواووه وكونها منه غير معلوم **و** العلم كمال المكان من حيث هو لا يشترط
 الكمال والمراد من العلم هو العلم على استيعابه وان طالع علمه وكونه قد كمال
 منه الى السيرة او البدن في الامور وان كماله دون العلم كمال العقل
 ثم والادب والادب عليه وكونه محل الجهد وهو حاجي واولو الصلاح شرط
 الامانة وساطة السيرة في محبة الحسن من الجور في السجود على الخصال ما في
 الاول ان قلنا السجود فيها على وضع الجبهة فقط وانما ان علمنا على
 وضع الجبهة على جميع **و** العلم كمال العقل والقدرة على فهم الكيفية
 والقدرة على الاجتهاد للبعد كما استشهدوا من الفقيهين وكونه حقا على الجبهة
 رسالة منه وكونه السجود وكونه القدر على ان الكيفية من غير السجود ما في
 من في كماله وكونه حقا على كماله وحصل الشرح على الفقه على ذلك و
 استعمل بعض الاقوال في القول بكونه وكونه وكونه على الفقه وكونه
 وكونه العمل على قواعد علم الله وكونه كماله في الذكرى وكونه كماله
 الذين على السيرة القوية باخوة منها كما قاله رحمه الله وكونه كماله
 انظر الى السيرة القوية وكونه كماله في كماله النظر الى كماله في كماله

٥٣

الركن وهو ركن في كل كبر وعده في مسوى الخلق فلهذا كبر ركنه
مختصا بخصه وعنده حال على وجهه الطائفة بعدة رواج الكثرة
يؤي قبلها سموا على السجدة التي لا تستلزم تارة كبرها زيادة
الركن والعلو والعدم وقبح الركن على وجهه راجع إلى ركنه
بوجهه ما يبرز على السكون العزوي من الخلق وهو ليس بالركن
حالة الخلق الذي لكل السجدة ثمرة فلهذا كبرها زيادة
مجمع على وجهه الاحاط بالثقل والنعمة التي هي على الارض
مع قطعها من الاول السجدة ويحتمل موضع خروج الانفس
السبعة على الاربعين ثمرة فلهذا كبرها زيادة ركنه ولو ترك
وضع البعض سموه كبر وضعه من ركنه على وجهه
بعض الارض على الكبر والصلوات على الارض كبر السجدة
او ما قام له ركن معاصها كذا لو اعد حال السنان الاخرى جدا
وكبر الطائفة كذا كبر وضعه على الارض والصلوات على الارض
لونها على كبره ولا يلبس عادة وقد اشرفت صحبة ان كبر
تحوار السجدة على كبره ولا اعلم بها حاله ولطف صحبه كبره

صلى الله على النبي المصطفى وآله الطاهرين وعلوهم وسألكم في الجهر
سما الصبح والليل والليل والليل على وجهها على الرجال والنساء
ابن أبي نضال ورواه عليه بطان العبد مرقم في كتابه الكبير
الاستقلال في معرفة الأعلام وبعده ما أبا بقرن في خلافة أبي جعفر
التحصيل في شرح روضة القلوب على الوصية العبد وسما المسافر من و
اعرف في ذلك مستند والمقاوم محمد دارة في كتاب النجاشي في معرفة
الأنبياء وما في السيرة الأولى من العبد ولم يصر على كتاب العبد في معرفة
في كتابه العبد في معرفة العبد في كتابه العبد في معرفة العبد
معراج العبد الاستعداد في معرفة العبد في كتابه العبد في معرفة العبد
والشرح طاب ثراه في معرفة العبد في كتابه العبد في معرفة العبد
والجهر في الجهر في معرفة العبد في كتابه العبد في معرفة العبد
سما في الجهر في معرفة العبد في كتابه العبد في معرفة العبد
الحمد لله الذي هدانا لهذا الذي كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله
أدريس روضة القلوب في معرفة العبد في كتابه العبد في معرفة العبد
سما في الجهر في معرفة العبد في كتابه العبد في معرفة العبد

[illegible]

سبح الله وحده ولا شريك له

والحمد لله رب العالمين
والتعاليت سبحي نك رب البيت والدار بولسا به ابراهيم كفاس
عزما وجهي الذي انظر السموات والارض علم الف الشهاد
سما سما وما ابراهيم كبر ان صلاتي وسكني وقها في مد
رب العالمين لاسمك لا وبك اسألت ولما علمت في الكرم
صحو زار الله لك الكف وكذا اسألت وبك انت وعليك وكلت
خضع لك سعي بعري وسعري ولحمي ودمي وجني وعضي غثائي و
ما اقلته قد قماي فرستك وفه مستكبره واستحس لم تقول كان
زلي العليم بكجه وعلما في الجود والفضل حسه الجلي اللهم لك بجدت وبك
اسألت وكل اسألت وعليك تدك انت زلي محمد وحمي الذي خلقت
وسبق محمد وبعده الله رب العالمين فادرك الله حسن الخلق ع قول
سبحان الى الله وبكجه فادرك الله حسن الخلق ع قول
اعزله وارحمي وافرحني اني لما ازلت الى حرم جوفه فادرك الله رب العالمين
وعزني واستقر الله في الوت اليه وحمي محمد وادرك الله
الجود وما اقلته اني عدة الله احيي الله الاوليه اسألت بحق عبدك محمد

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة على خير خلقه
محمد وآله وأصحابه وعترته أجمعين **النافع** فهذا
مختصر في أسماء العربية على وجه الإيجاز ليقرئ تالوا
وضبطه ويسهل على المبتدى حفظه والله الموفق
والمعين **الباب الأول** في أسماء الله معروفة ورسوله
الله وآله خدام عزه يستتر الرحمن بذكره **بخش**
الرحيم يا رجايش الملك بادشاه القديسين يا كين
أزغب السامع في عيب المومنين **بمن** كنت المهيمن كوام

الحمد

العزيز قوي وفي مت الخيارات والكثرة بكون الحاق الوالها
أفردك المصور كارتق صورته سبحانه الله بأك و
دور عجايب خدات رات له الأسماء الحسنة أورات منها بغير
تبارك الله بذكر خدات رب العالمين خدات وندوة
دكار جانيان **مس** الرسول والنبى بنعمة الرسل واللا
ج المصطفى بركنهم المصطفون ج الآل وأهل البيت
خاندان العترن خویشاوندان بزرگ اصحابه والاصحاب
ياران **مس** الذين والملة كين الايمان والمللج النور
كتاب موسى والانجيل كتاب عيسى الزبور كتاب داود
الصفحة كتاب ابراهيم القرآن والفرقان كلام الله المعيد

الموسى ان ابيك بدان دست و روی شویید الوضو
 دست و روی شویید حاج الخنایات خانه خدا
 غراسه کون الحاج حاجی الحاج الخنایات بدو الحق
 زبدا و الموقف و العرفه الحاج حج کذا المذبح و النحر
 الحاکم قیام کذا الذبیحة و الاضحية قیامی الذباج و
 الامحاج جمع البلد الامیر و البلد الحرام مكة البیت
 الحرام و البیت العتیق و الکعبة خانه خدای عزوجل
 و باج الکعبة نیز خانه سدر الکعبة خادمان خانه
 البیت الکعبة جانه خانه الحرم کذا کرمه الصفاء المرو
 و کون در کعبه القوی و الجهاد قصد یکدیگر بسوی دشمن

بود بحرب الغازی و الجهاد قرا کذا القراة و العرفه
 و الجهاد جمع المعهد و القعة زینهار الذی کانک
 علیه تمار و الخیر سکر کذا اهل الکتاب جهودان
 و قریبان اليهودی جهود اليهود و العرفه و الحبر و القعد
 اثنان الاحاج العسکری ثمان اثنان الکعبة کنت
 العبریه و العبرانیة لغه اثنان النصرانی ثمان رج
 ج الصایب جنسی اثنان الصایبون حج القس و
 القیس و انتمدان اثنان الزاهب فاهدا اثنان
 الذی و الصومع جایگاه اثنان الادیاد و الصوامع
 المیکر بخانة النافوس انحر و متدبر انما طالبه

الزمانا جرد من بيان بنده المحجوب كبر المحجوب من الشمس
 أقباب بيت النور من الجحيم كبره بنده الكافر كبره
 الكافرون والكفار والكفر من الشرك انما كبره
 المشركون من المناق انك كفر بها من دار الميثاقين
 الوثن والصفوت الوثني من بيت الجيت والطاعون
 هجده برست جرد الدلائل والعزى وودوسوع
 ويعوث ويعوق وليس تمام تام بانى انك كبره من الوثن
 انما **الباب الثاني في ذكر العلم** واصناف اهل الدنيا
 ابن جهان لاخر ان جهان العالم ابن جهان وان جهان
 وهرجه افرين است اندوى العالمون من الاسم لم

وفاش

المحجوب

الامم اجمع النشيج الاشياح النعت والوصف
 ثمان الثعوت والوصافج اللون كونه الاول
 ج اليافس سبيدي السوادسيه الحمر سرخي الصفرة
 زدهى الحفر من سبيدي النمر كندم كونى الامم سبيدي
 كونى تقول هذا اجل ايض من مرد سبيدي است وهذا
 امرأة ايضا يفتان من زدهى سبيدي است والجمع بينهما
 بيض الموجد من المعلوم يسا الحذر من الخطا
 انك نموده باشد القديم والعتيق من يد الحرارة كرمي
 والبرودة سبيدي البذر الطوية ترى اليوسه خشكى البية
 الاصل والفض كرمي دم الملك فرشته الما كبره النمر

العبارة كبر كونى

دجيت

آدمي وهو واحد وجمع الانسان والناس والاناس آدمي
 الجن والجنه والخافي هي الجن في البه الجنان يدبرها
 الشيطان يدعو الشياطين ج الرجيم رائد وينكر كره
 الرجل والمراد بالرجال والمراد بجمع المراهقين النساء الفس
 والنسوان ج الحيوان جانور وحيث الماشي ومنه العقاد
 ومنه الساسه زهر دار الساقه ج من الوحش ومن النعم
 ج اباي البه الامام ج البهيمه مثل البهايم ج الزوج جان
 الاولاد ج الزوجاني جان الاولاد ج الميلاد ومنه نادن
 المولود انما كره يجر بين ابد الذكر ونسبه الذكر ان ج الاثني
 مادنيه الامان ج الحسنائ كره مرد والت داره الخنا ج

تقريب

المقاب مرد المنج والشيخ ابره ومنه مرد وباهم امينه
 الامنا ج الخفين ج كره كره ما لا يجتمع القط
 بفتح وضوء كسر ينحدر كره كره ما لا يقدر ان يضع والقيع
 شير خوان الفطيمه بان كره ارضيه راد الفطيمه ج الولد
 والولد فرغ من الاولاد والولدان ج المراهق نزيل
 رسيد يرمي الشافع مرد اسعد المبالغ يرمي رسيد
 المحام خواب دين المخطه خطب بروده الامر يرمي
 المريج الشاب والفقي حوان الكهل والاشمط ووك
 الشيخ يرمي وخواجه المهر خف يرمي الدهر يرمي الساب
 البع في كره الانسان وذكر اعضاءه الخلق افرش الخلقه

الصغير في ذلك الصبيان
 والور صبيح
 الخلق في ذلك

اقرب الخلائق الصور والخلق كالدنبر صورة
 صورة كاشفة الفصال تدبر الخيال والطف
 الخرد خواب بين الجسم والجسد والبدن والنفس
 الاجسام والاحياء والابان والانس والنفوس
 الشخص كالبدن النفس هم الانفس والنفوس
 النماذج الصديقه داب **فصل** القبحيم القبح
 ج العظم استخوان العظام والاعظم جمع القصب استخوان
 نغره وان الخ نغره استخوان لية النماذج والخروج للركون
 اللورد واللوانج العصب كجند الاعصاب العقب
 في سفير الاعقاب الجلد پوست الجلود **الاول**

من الروسج والافس يجمع من الشواهب من الدماغ
 نغره وبلد من والنفوس من ركب من اصيل خرد
 من وانزع فامري وانزع كل واصلمع من الشعر من
 الشعرج القوان كلسو اللوانج الناصية موي يشا في
 المواصي الاذن كوش الاذانج الضماخ سواراخ
 كوش الضماخ شوخ كوش وجل اضم كرك واره صما
 دن كرك والجمع بينهما ضم الجبهة يشا الجباه الجاجب
 ابرو الجاجب العين جمر العين والعيونج الحدب
 من الاهدابج الشرجا كاه من الحدب سياه جشم
 المغلة سبين جشم بسياه الجا الزمرد جشم الدرع مثله

چشم الذوق العبد مثله العبد ج ورجل العين
مرفوخ چشم واحوص بك چشم وحورك چشم والحق
وصري يادينا ورجل كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا
شب كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا
والانافج الحاطط على عينه ورجل الخطوط على العين
اب منى البية الزفافون مني المحسن اخ من القم ومن
الافراج الشفاب الشفابج التكمية بوي من الحلو ومن
الضروي وكذا من الزوق والوصاب اب من السمن فان الشخ
كوسن بن دنا الله ملاه الله الولاج المصاب بالطلق
كلو الحلو وما في كلو الحلو جميع السان بان لا يسبح الله

سريان العكس والعكس من بيان ومنه منطوقه
 من سخن كوي ولسن بيان اود وضيح تيز بيان ولسن كيم
 موكك و احسن مثله و احسن انكدر سخن و دريني كوي دايخ
 كركان و احسن نم و اواز و جهر و بصورت و ايندا و از
 الفتح و فتح الالافان و الجوز كورخ الحية و نير الخ
 ج الناري و رسا الوجه و رسا الوجه و الاوجه ج
 الطلعة و ايندا و رسا الحية كونه و رسا الحية ثمان
 و رسا الجاه و رسا الوجه و رسا ثمان الطلوع الخ
 ج العين كونه و الاضاح الجيد مثله الاجاج الطيب
 جش كونه و الطالوج العقا و رسا الفتحة الفقه كونه

الترفع خير كذا الترفع رجل انقضى به دار كرون
 وادفع كونه كرون الكف شاة الفرية كونه
 الفراعين العطف والكتب وشي اليه من الابد
 واليدع العين من سلس الشمال شجب
 الكف فجه الواحد للطن الكف دى فجه الكف
 بسوجه الاصبع انكف الامابع الج ايام انكف
 خذ الشابة المسجدة كذا انكف الوسط ما كى البصر
 جهله الحضر كالحج البانة والاملة سر انكف البان والاك
 الشبر من الفلح انش الباع انا الفظ اخن القلعة
 انجبان اخن ففدو رجل عمن روى كذا كاربست ولسك

بسم

د

والعصر يرب رات القدسية الصعود ج
 القية استخوان سيدة الشوقين بشار الذي
 لنا الاخيل وارض بشار البطون شك البطون الحج
 اندون شك الحناء الاقن شك القلب لال القلوب
 دها الكبد جكر الريرش الطحال سيرا الكنية كره
 المعاء روه الامعاج الحويج يرب روه الحويج الحوي
 ج القرد قد يكره المرارة زهر البول كير الابوال الح المانة
 جاي كير اندون شك النخا برة المعنى اسباط الودى
 اسير النخا والغايط حوت روه الزم زهران المعد
 وام الطعام جاي طعام اندون شك الكثر روه القرش كير

يط

الفتح غرار في الشرق ناف التخرج الخامس نوكاه
 العائنة زهار العائنة موى شيت زهار العائنة ج الظهر
 بشا الطهريج الجب يهاو الاجام ج الضلع استخوان
 بهلو الورك سرون لاند كوشن تشكاه الاند
 والذير يهاو القبل بش الغمدان الركبة زافو الركب ج
 الرجل لاخص في يراي الاخام ج العقب باشن يراي
 العكب يركب يراي الشاف مروف العرقوب ج ساق و
 نام تحبب حواسد كد بخلاف وعدن مشهور بوجه
 العائنة ج ورجل عرقوبه كك وافر امثلة البان
 الخامس في القبان والالاف السباخه جان ابراهيم

ابي الاصل ج القدم
 بشا يراي الاقدام ج الحمار
 بشا يراي

بش

الارز

الاناس ج القرا خوش القرا لبتج القرب والجيم
 خونا ومان الاقرا والاحام ج القبلة ومان القبائل
 ج الارب ج هذا الارج الذالة ام والوالد مادن
 الامهات والوالدات ج الجديد يمد يمد يمد يمد والاعباد
 ج الجن مادن مادن مادن مادن مادن مادن مادن مادن
 الباس ج الاح ج هذا الاخر والآخر ج الاخت خاهر الاخر
 ج العمير مادن مادن مادن مادن مادن مادن مادن مادن
 مادن مادن مادن مادن مادن مادن مادن مادن
 الخا ج الزوج والبعول شها لا زواج والبعول والبعول
 ج الزوجية والبعول ذوا القوا والبعول ج الزوجية

اغدا ليرتويج الرجيد وخر الغدا لوابي داغدا الزاب
 سادرا غدا الطير دايرة الاطوار الطيور الطير نذرت
 الطرافج الكثر نذير الكثر الحقيق اما والاختلاف
 ح الحن برة وهر وهر نذير الاحراج الحوارة سادرت
 وماد نذير الحماج الصبر خير الاما ح التفرم واما
 التفرم نذير **باب السادس في صفات الزواجر**
الزواجر السبعة المثل والنظير تانوهما الاثقال والطراج
 الصفاة انا الاضداد الحبيب دوست والاحبة والاحباب
 العدو دشمن الاعداء والمعنى الطويل والالطوال العسير
 كونه الفصاح العريض بين الكبير يندرك الصغير خور

والاخبار

الزواجر

الحسن والجميل كوا القبح والمشتيم والذم زنت الكبر
 لا حشر الباول خندان روى العابس والكالح نذر
 العاوانا العالمون العلاج الجاهل الجاهل راجع المشتي
 انك سئل برسد المشتي انك جواب سئل كوي الضيق كيا
 الخروج ناشكيا الصالح يسعد الصالحون راجع الطالح
 بمرده الطالحون راجع الطاهر انك الخفيف يميل النخيل
 الجواز اذ مره البخل والعين غلة الصدوق والضا
 راس كوي الكذب والكاذب روى كوي التكرار
 الصاحي هو شبارك انهم خفتة اليقظان يار العشا
 سبه الجاهل والجوعان كرسه القتين نان خورش الاكل

دفع

بياض الجوارح من حجبته المنيعة بما سحر الغنى في أنكر
 التقدير ووش المشيد من النعمان التي ترو
 الخشن ريش العليق ستر الدقيق ياربك القريب
 توفيك البعيد دور الخزانة العبد بين الأنهر سار
 الفرج ناد ان الاسبغ غك من الغزاة من الغليل والذبا
 خوار الموكك من مخرج العجور شارب في الوفور الذبا
 امه التعديل تحت الشف بجنا المحور في وانه
 المنيق باعوش آمن الناح نيل خول الحار ودينوا العا^ط
 ياد كين الناح لا يور ككل الحيوي تركين البعد في^م
 القوي في هذا الامواج الضعيف في نيد المضطراع

الشجاع ولبه الجبان يهدل العين باستكثار الحائز تارات
 الوثوق يرب ربنا الخرفا كنه صبح كانه تو اذكره الكهي
 زورك الاحق كاليو الجيد ينال الردي بكونا الواسع فالح
 الضيق تنال القوي فالتخبر بغيره كاره الغابر والناقص فما
 الجليل كاردان الكهلان كاحل التعين فرب العبد لا اعجز
 لاخر العاقل خور من السفيه جزم المطيع والطايع زواجر
 العاصي فاخر من العاص خور من الحر بيننا خور من الرافعي
 خور من الغنيان خور من الاسير من كبره الاجير
 من واد الاستاد ام العبد ما كره **فصل** الحجاج نياز مندا لحا
 نياز المسكين حجاج السائل خواصه الوسط مائة الارط

ج العون والمناجاة والرفق والظهور للمعين
 الشريك انما القربى هم القربى والذين هم القربى
 هم بنو الجاهلية الكاسر من بنو النعمان
 النواصيح اللبنة هم شيوخ القوم وهم في ردهم
 الكليم هم خن الخليل هم بنو الاكل هم كاسد
 الضجيج هم بنو اللبنة هم بنو النعمان وهم القربى
 هم لقب الكفرهم كبت الناس في هذه الخليقة والباطل
 والوزير والامير والقاضي والوزير هم بنو النعمان
 والنواصيح هم بنو النعمان وهم القربى
 لشكرهم من الجين بنو النعمان والسيان

لشكرهم من الجين بنو النعمان والسيان
 لشكرهم من الجين بنو النعمان والسيان
 بار النعمان بنو النعمان صاحب الفوج بنو النعمان
 النواصيح هم بنو النعمان والسيان
 المكسرون هم بنو النعمان والسيان
 كاسد النواصيح هم بنو النعمان والسيان
 النواصيح هم بنو النعمان والسيان
 النواصيح هم بنو النعمان والسيان
 النواصيح هم بنو النعمان والسيان
 النواصيح هم بنو النعمان والسيان
 النواصيح هم بنو النعمان والسيان

الكلام نحن الكل ليس نحن كل طيب نحن نحن كل كريمة
 نحن نحن ما كويند **الجاب السابع في ذكر المختارين**
في صناعاتهم وما يحتاجون اليه المختارين
 المختارون في الحرف يشبه الماهر والمحدث استاد
 دركار خویش المختار في الذكر دعوى اسارى كنه وباشه
 الاداء والالفة اقل البان قسمة هذا البين خست
 علم المديكة البديهة لا يعرف الاجرة خست في الملوك
 ماله السباع كاهل السحابة بل السباع الجحر يابون اعترى السحابة
 مستطيل الازديت والذرة كل يوم كوسب المصانع كراشيد
 والمختار في الجياض والصالح ساروب النور واهل المقصود

والعنا

والعنا كاهل كره المعول كلنا الصاقوسين العنا
 ذوق كره النجار درود كره القدرم تحت النشار واللقب
 ماهر المختار رزق النشار كره النجار كره كره الخراطم
 المختار جوب فروش الخشب جوب الوتر جوب جوب السما
 ينج آمن الطرف خايلك الحداد والعين آمنك الحديد
 آمن خست الحديد يمين آمن العطين خست المثلزم انبر
 النخس والمقطع كاهل الجبان م الميرة سوهان العلاء
 سوهان الكور آتق ان النفتح دم آمن كره النكان
 والتكال كاهل كره الكبر كاهل النصاب مسته كاهل
 الشعير بران دان كاهل الصقال والضيقل انك آمن

روشن كذا لا يردون الى الجوار والفقار كذا
 فزون القوام مثل الحاميه فزون اذوال الجرب فزون
 القدار والجراش كذا في الناطور والوجود حوان قصابان
 الشوا بران كذا الشوا بران في السواد والبراقان
 الكراعي اجد فزون الحرافه فزون الحصى بكينه
 فزون الجازان فزون الرافان مثل الرينف كذا القرمي
 كلجه البقار والحواري والنعيدان سبيل الطيفان
 اللعبيد كذا وسين الفقار ان في المادام بان حوز القبان
 خمير كذا القاف والرويه خمير يله الغرزد والكله كذا
 خمير الحيين خمير المحمدي التورم الميفي تبه تود الوفود

الضرب اثنى عشر الحطب فيه الحطاب فيه ثم من الخاط
لنك كنه من شدة النكهة كنه ما كان الحطاب كنهه
نكا عدد ما كان نوبه وشدة الطمان آيا بان الطمان آيا
كدها بان كدها الرحي آيا للوط والشجيرة اس الطق
نزه آيا العطار والرحمان وعن الدهن وعن الادهان
وهن البر وعن من الخ الحل وعن كجد الطحينه اوده البيا
شريفون البين غير الابانج الزايبات المحض وعن الزيد
سكة التمن فيه السمن وعن كاو كوسيد الانط كك الحنجر
الادنه غير ترا الانجي غير ما بالصل وف الجبان فيه من السما
وعن فزون الاكر بر ذكر القدان خوفي السك آسن النيرج المبر

جزوا الجملة كدور من هذا المخلد اس الحنا والخضاب
 نملين كذا الاسكا وكشكر المريدوا لا شئ في هذا
 نيك كره القزوم تحتها والعا اليك اليك المريد سم ربح
 الضم الذي غيب كنهنا النافع فوسن به الحفاف
 موزود من الحفوة الحار منك دور القزوم شك
 الوكا بدرك السر منك كنهنا اليك شير النخيل شك
 موزون الحن والزق شك عمل الغزال ييمان فزوس
 الغزل ييمان الناطور كلاه المغزل وك اليمين فزوك
 مردان القطر نية القطان مبد فزوس الخراج والنداف
 مبد من المندوف كان والمزود كان النجاج والحالك

جولا المكا كذا كاه او السندى ان الحفظ بود العزبة
 كجولا المنيج شانه كراس القضا كذا الرضا جاله
 شير الرز مقيت العل مريم المراض اشان الصابون
 اليين كدين كان الرضا جوه كره بجانه مبد فزوس
 شين الزاوا الثواب جاده فزوس الزفاد فزوك الكنا
 كليم فزوس الخراز فزوس الناجر يان كان الغرضه
 او دوا الزاوا شانه المنيج الحفوة والبرو النقط النخ
 بكسي فزوس العطر الطيوي فزوس اليناع والنفير النخ
 مريمان فزوس العطاره الزاوي فزوس وبو فزوس
 هريوان كوي المسك والاصوار مثل المندوف والزنجور الطاليم

الخوجج بباري كند الفخمة جبر بآتش افكند
 العبيد والعبيد الكافور وهو فان عا الورع كاد الجهاد
 والجهاد زعفران الاذابة واخلاء العبيد بوي الحنة
 الصبر لاني بطور الصبر لرج العقاب ولسلاسل الادي
 داروها الحنة بهم الصفوف العوا بغير عيسى بن
 تركيبي المنهج المذنب من اسلك الطلوع انج طعام كوار
 الصبر المحض هذا القصة بازوه القصة بويست الصبر
 كافي في العلم باريان في عبيد القوة وواس الغنم حور سبان
 العنصر بازو العظم من العلم حشا الكحل سرمد الجلاء
 داروي بويست اي القصة كجند الزود وداروي بويست

كند العلك سله الفخمة ككوة الخنوط بوي موكا الخياط
 درني الخياط والابن سوزن سم الابن سويان سوزن
 السلك والخياط رسته المقر من الخنيفة انكشاند
 الحبل من الخيال سوزن اب الفخار بغير من الخراف
 والرجل من ارباب الصنم عيش الهل اول شرب الملل ووه
 شرب الملل خوريات الذنم في القدر وبيمانه شرب
 الزمان في هذا المعنى سرود كوي المشاة والمشي وبيمانه
 والحقن او ازاله فاصلي كوي القفا فوه وفسد الصاح
 سنجون الصفات جميعا نرفاز العود بويست العوا بويست
 العرج بويست التافه حركت من العا بباري كوي الزمان

تأى المرام فيه المضيق في الزايم القصاره ايقناه
 اللعي واللعيه بازي القيرج سني الجير ونيكر
 الخرج وخام زكاطا في اجبت المرح كشي كاه الصلح
 كشيكر العتلة بند كشي العويان خير كلوا الكره كشي
 القاطون كشيكر بان فارغ من كشي الحاديد كشيكر
 الصبادم القصار مخبر كشيكر كشيكر دام الفعلة
 الصادرك نذا البضع فيش والمكواه والسيم ونع الحجا
 م المحجه شيد او الحلاق يوي سني الموي اسير الجير
 اسخون نير الجير جوي كشيكر كشيكر نير الجيار
 الطيب ينيك الاطبايح الآس ريش بر شلح

الدك

الاصناف

الاساءج الضراب دم نذا الضراف صير في الذهب
 نذا السيم نقرم الورق ودم العين نينا الويف اسره النفا
 كشيكر الدمام بيل كشيكر الطبايح شمشير كشيكر الشياف
 شمشير دارو شمشير فيش الزماح نير الزماس سكر
 القواس كشيكر التال نير كشيكر الاكاف الورق ودم البردي
 فيما كشيكر فيش السراج كشيكر العلاف علفه فيش الحمار
 نروان البقا وكويان الحمال شمانا النعال اسيريات
 السائر سنو بان المفل نيل كشيكر الكاري نير نير النبا
 كاه فيش الصغار وكر المعز ونيكر كشيكر الرصاص نير نير
 النحاس سونو نير سيرا لانا اسير الجوي كشيكر

١٤١

الجلد فروش الجرح سبب الوقوع اسراف في القضاة
 فان القضاة في بلاد الكلاية على الكلاية كسب سبب
 امور باقية الجبل وان الطباة على الكلاية سبب
 النماذج فروش البقايا فروش الكلاية سبب
 الكلاية كسب فروش الجلاية كسب سبب
 النماذج فروش الكلاية كسب سبب
 النماذج فروش الكلاية كسب سبب
 فروش البقايا فروش الكلاية كسب سبب
 الكلاية كسب فروش البقايا فروش الكلاية كسب سبب
 الكلاية كسب فروش البقايا فروش الكلاية كسب سبب

القعدة آفخالة المحرقة اشان عار المنارة جراح الى التبرج
 والمصباح جراح الذبالة قبل جراح الحفص لمون كونه مع
 مياخذ الاداء مظهر الجراح ابا ابا المكنول العرف في ميل
 المكسند جاد به المرات آمنة المود ميل من الاشطساة
 الار كيم تحت راسه المخرج بركم بانه سلك كشد
 الدخ بصر برنين المجر كاه الدرع بر من فانه العطار بصر
 الوصفه مدحبه العصاب من من المخر ازا الزير و بر جابه الكاه
 كلهم الحظي بر ابر الفوط كوشوار القلاوه كرونه بر الدمايح بارو
 بنما المجر و بر السخه من من مسبح الجبرون من كوشوار القلاوه
 باي ثاره السند انش بر راس الحسوا كين السو المهاد يبر

نور

الشعاب من من زين الدفان من زين البرغند البنا
 قبا

السبع دود ربه الباع ج البوقه شياده النيل
 بجده شير ربه البرق بجده او الفاصيد او الضبع كشار
 النعلب دوايه القز كين من من بر او و شغال
 عا او الارض ياه كوشوار الضوق كبر دشت

الابل شتلا لاج الحمال شتو النافه شتراه
 النوقج الراكب شتازان كير بر و ماله كمان احد الطلعه
 كوشوار السان اكم القصيد بر شتلا الجا فبح شتراه

الحوار جده شريفة في موت كيف انت الملقبة شريفة
الشارقة مائة الف راجع ان محاسن النساء في
محاسن بلده ان الجنة واما في الجنة واما في
الحق في ساله ياد بهار نهاده الخندق جارية الشفق
شرفه في الزمان في ساله السور والسرير في
ساله نرواده را كونه البار الى ساله نرواده را كونه
المختلف ده ساله نرواده را كونه و قبل نام بنود بك
كريد الخيل والكرام اسب نام حسن ستور
ماده را كونه الحسان اسب را نمكة استاده المهر

人

٧٠
 ابكره الحوليك ساله الجميع دوساله التفتت له
 الرباعي چهار ساله فرس هدايج بانه وار فرس سامح
 اسب فلاح كام فرس فطوف اسب خوركام فرس حجج اب
 سر كثر ربح لكردن فرس اعز اسب غيد دعي محجل
 بضم حادوت وياي سيدارجل انك يك شيكاي و غيد
 بود باشد البقر كاوسم جنين اسب البقره ماده كاو
 الشوركا و الفارص كاويل البكر كاوجوان الذلول مام كره
 العجل كوسا البنيع يك ساله الجميع دوساله التفتت
 ساله الرباعي چهار ساله السديس حج ساله الصالح شتر
 ساله الجلاله سر كبر خولو الخش سر كبر كاوالجماوس

شماره

الزاني والعامر

المسافر ناكث النعم والتخبر في سائر خزائن السار
 ذرة اللقم مثل السقا توفى الساجد والمكار
 برستان الخلوب في بستان الحج والعنود سنجيد
 العيون توفى خير الهوى واللى بركوى النما والقصا سخن
 جبر الما جن نايك المسخر معلوم الصفاق ساجد
 المعنود دل سحر الامعة انكده ريد كوكبه زقمة الا
 انكده ريد كوكبه زقمة الا سجن خرد وقل
 سلف لا فند شيلع وندلج انكده ريد كوكبه زقمة الا
 شب و شيلع خرد شيلع ريد كوكبه زقمة الا

كاتبش آهو الطبا والخشيعم نان والشادن والمراك

آهو به الوعل بركوى العير خرد سجن العير بركوى سجن

ماده التولية كوكبه الارض بركوى الخواض اهل الاوان

ماده خرا المغل اسنر الضيم بركوى خرا سجن

الغنم كوكبه الانعام ح الشاء مثلها الشاء والسيات

الغنم بيش النجدة ماركوش الحبل بركوى العير بركوى

الحبل بركوى العير بركوى الحبل بركوى العير بركوى

كافي اسنر البقر الى الصالح العير بركوى الاله

المجالس وكه الخا و خرا الشا المعنود اسنر العير بركوى

السبح

و فی نسب همان بنیاد و می بینیم که بنیاد
و صل بن علی انکه از او اشاعت پیدا نموده
فقط به معنی آنکه از او اشاعت پیدا نموده
مردم آنکه از او اشاعت پیدا نموده
و از آنکه از او اشاعت پیدا نموده
و از آنکه از او اشاعت پیدا نموده
و از آنکه از او اشاعت پیدا نموده

الغلبة و البکرة و شیخ التبی و کرده الخیر
والخیر و شیخ کل و شیخ کلا الکاتب و شیخ
الناس و شیخ النجاشی و شیخ النجاشی
انکه و شیخ النجاشی و شیخ النجاشی

الغلبة

الغلبة و البکرة و شیخ التبی و کرده الخیر
والخیر و شیخ کل و شیخ کلا الکاتب و شیخ
الناس و شیخ النجاشی و شیخ النجاشی
انکه و شیخ النجاشی و شیخ النجاشی
و از آنکه از او اشاعت پیدا نموده
و از آنکه از او اشاعت پیدا نموده
و از آنکه از او اشاعت پیدا نموده
و از آنکه از او اشاعت پیدا نموده

في ولادة من المراء ولود زنا ندين عاقبة عقيم نار ابدية
 تكلي انك في نذر من به باشد مدك انك هيت پس زابرينا
 انك همد حتر نادر بجهاب انك در زابرينا عجب نار عجماف
 انك احقر زابرينا جاسل و جلي ايقن حي انك دار زو و سايسته
 داره كافه نذر شهره ده ساد و محذر انك شهره ده و ست
 كاره عرو و بخانه شهره ده نذر شهره ده و ست شهره ده و ست
 بخانه انك شهره ده و ست شهره ده و ست شهره ده و ست شهره
 ايم و انك زابرينا

والارضين وما فيهن السموات اسمان السماوات كبر السماوات
 اسمان اسمان السماوات دهاى اسمان اسمان السماوات كبر السماوات

ميد

دجله اسمان الاقمار اسمان الاقمار القيط ان نقطه
 كد داره طالع زابرينا الحوت ماه كاه كسان الحوت والكواكب
 ستاره السياره ستاره كاه كاه كاه كاه كاه كاه كاه كاه
 و سنج و زهره و عطارد و شمس و قمر الثواب طالع السياره
 الشمس انما طالع الفجره الفجره سايه الفجره سايه الفجره
 الهلال ماه انما طالع الفجره الفجره سايه الفجره سايه الفجره
 ستاره و انما اسماء البروج حمل و جوزا سرطان اسد و قوس
 ميزان عقرب قوس و جد و حوت و كبريتا و قمر و سرطان و طالع
 ثريا و ابرار و هفقه و باغ اكليل و قمر و ثريا و قمر و ثريا
 الراجح سعد و بلخ سعد و سعد و سعد و سعد و سعد و سعد

١٧٧
المقدم في الدوا والحر ويطبخ الحوت نبات النعش الكبير
هتت ثلثه بين نبات النعش الصغير ونبات الكين
الجند بشت الحان والجرج يحوي له الحدي
جهم وسق ويطبخ والماء وروح النار في الزبد واللبا
ج الجبل ثلثه في الزخار وواقيان و الساعه وخبز
اسهل ان يباع فشاها فتمت الموقف والمقادير
والواقعه والمقادير الطامه والساحه تماراة الميزان
تارو السراويل الحاد من الاراضى والمقادير
ج الصعيد والساحه وروى بين الموان ومنه كذا كذا
العضا زينة في السجود وروى بين الموان ومنه كذا كذا

القصود بالامتناع بيان الخرج من الحجاز والحج
ج بالترتيب ان الزيل ويليها الحوزة والجو والسكاك والهج
بيان اسماء وزين الخطاب والغيث والغمام ابو الحوزة ما
الرجح باد الرياح ج السمود بار كرم صر بار سدو البر برك
الطلع برف برنخ الجرج المجن مخدانا النسيم باد خن الاصا
كرم باد الغمام باد في الخراب ويلي الجبل كوا القادس كوا الصغير
بركه الكحف والغار سكاك كوا الحصن حصار الطير في السيل
راه الطير كل الحارة لوز بعض كل مياه ولاي الطير كل بار
الماء ابا المياه والاسراج الماء الجار ابا بعضا ارا كوا

استاذ القراع امثال الصقرا تهاب خوس من الملح ولا
 حاج لبثور الرماح والحق الحار كرم البارود والعيون والبيج
 جشمه النجوى والجود والجرور والصفى كواجر السيل
 رة كند البليغ والقطر على السيل زود البحرود والبحرود
 الجار والابحج الساحل كناه دريا السقيفة كسب الملاح كسب
 بان الغديب كواجر روست المصعد والمصاعق توش
 برك الميرجاة الباليو عندها ميان سرا النكس لم العجلة
 جرج العلوم اللاليج

المرغوب والعليل والسقيم بهما الداء واللام
 والوجع دود سوزن المعاء والعلاج فار العارض فانوى كرم

راوى

راعى من شوق الحبيب الصالب كرم المناقص تبارك الود
 تكمه مره زائد الغيا نكديك دوزاير ولى دوزاير
 الريح تيجها رم الرضا خوى تبا الصداغ ورد السر شقبة
 دوزيم سر القلاب دوزل الكناد دوز جكر السحر وانكدار
 جادو كرى كره بلندا الرمن لكارا لابر من خوس تود بانقمة
 البير جيس المولول كول الشرى تيدم المصنم الجدر
 البله الجرب كرا الاجيب كرك العترة والعوى توشى الشوابر بان

النساء والشبان بالايديج الحايطة دوزاير الانس والانس
 بياض المكاتب كياه الامكنج البلد نهر البلاد والبلدانج

المعزة بنينا الاصباح الجهور كرم سيد العبد وسيد
سرا السكة بحسنه وعظم كونه داخل البلد انقوت شهر
صباح البلدي وبنه السوق اذا الحاقوت وكان القزوين
الفرى الحام كرمه القدر على القدرى الدروج والارمن
بما كان السهلين الايمان والسفر دكا العفر كوشك
القصير السرف كركم كوشك السرفج البيت صالح اليه
بح الكافى انقوتان الوطنى نور الصلوة والصلوات كرمه
كرمه شوقا الزاد حاكم السطح باو الميزاب والمغرب
لأولان الكوة وعز الطلة سايان المنجى ان جنت
المطبخ جلى اليه جنت سفا البوتاحان خذ البهوشة

المسلح والنجار هذا الباب دالاً بواجب العبارة
 ودالاً بفنائه كغيره من الفنون
 المتماثلة في هذا الفن المعمول
 بالآثار وهو من المهن المهمة
 كورسان الفنون الفخورة
 بالآثار وهو من المهن المهمة

الصباقة مملوءة في الصياغة تخرج الصبغة منها
الاصناف الضيف منها الضيفونج الوليد منها في
الوضيفة منها في الغرض منها في تاس بعضه ناجح سور
الاغراضه سور الوكر منها في بناكره منارته وغيره

التقيف مما في الآدمرنا من غفوة والعقيد مما في
موسى من ركوك القفر مما في مناسخ المحل والاحتيا
مما في علم الزكاري مما في قدم حاج الركاز مما في ناي
لباني السراي ومما في سم آية العناء اعبدت خورده
المساخه بياخوردن الله تعالى والحيوان في الليل
يدرك الله الصلاه خورده يد العجم خورده يد العبد كدته
خونك السابل والفاواه ملكا الى المدة خورده في الارز خورده
القطن برنج خورده الخبيث شير الخبيث لمخورد الخور
فت الدرك كذا الخور الخور كذا في الاكساج
الربيع رسته الاكساج اعبد المرسد الى السور الى الورده

١٨٢
 الصالح آت حرب الاصالح الصلح شمشير الصال
 ح الغزاة لا تركه شمشير العدو الغزاة يام شمشير
 الحمايل والشمس المعصوم الرجاء هو نيز المزا
 والرائد وذي النبلية الزمان يمشي الفوق سواد
 نية الصل والمعبلة كان الغزو شانه الزمير الزرع
 زود البغض كاه قود المعصية بين السور نازايرة العاص
 والمساءه عما
 الشجر وحتا الاحتجاج الشجر اود وحتا اسنان الدود وحتا
 الرشمه وحتا القبر وحتا العقوبه وحتا الفرم
 سرتاخ وحتا الدوق وحتا الزهر والنور وحتا وحتا

القطعة والخضيرة تحت العاكمة بموسم وقت المزاك
 النخل والخيل وحش حمار العنكا والشمع صناع خمر الز
 خمر آثر العجم والنواستعزها الباسقة حمانه الارز
 الكرم الكرم من الخيل لند للصوم عن العيب
 انكر الامناسج العقود خوسه اكور الفجيرة وزد ريان الكور
 الوين اكور سياه للملحي اكور سيد الباكورة فيها وه الفاع
 سيد الكثرى امرود السفرجل المشققة اراكي شفتا
 الاجاص آوى سياه الفستق بسنه العبيد اسجد الشا
 الرضاك الزعفران كين السار حيل جبر عندي الفلج
 العياش سفيد دانه الخاف من العر مسود القفا ابع السام

١٨٦
 الجبل الصفة وقد الطرفا شور كرا السد ركاد
 البربار الو النبا واليان هجيد برود لاند من
 البند عجم الزرع كك الحرك كشت كاريون الزرع
 كك لا والبلنه خوشه الصبره كندم الفصالة
 كوشه اللقا الحوشه بر حيد الكدس خرمش اكونه العره
 كوشه واهم كوده الرسم مبركه بر خرمش هذا البزكاه الجبانه
 الحينه علامه الحبه غنمها او شته الحطه كندم الشجره
 الذنه اذن النخز كاد زلاد ريخ القولا فله العدين
 مبر الحماش الكوشه يرم الجب الرساد سبدا الحجل ادخا
 القبطه كالم السلق حيد الكوام كندم الجرحه ويره قبله العيران

الصاع بالمد يا الوالي الكبير الضحك بالكمي النما
 بالكل هو الضيق بالكم كثر العرايا بالشمع في الصرخ
 بالكم بالاحدي بالكم كثر السج بالكم قمر القبيات
 فلاح الصقن بالشمع في العرقاة بالكم في النصف
 بالكم ببيتك الضيق بالكم بالشمع في الصرخ
 فلهو روقت وتلمح وتعلمين الحزب بالكم بالشمع في
 افق الحزب بالكم بالشمع في العرقاة بالكم في النصف
 مدحتهم في الصرخ بالكم في العرقاة بالكم في النصف
 للجمعة بالشمع في العرقاة بالكم في النصف
 جاك بالشمع في العرقاة بالكم في النصف

الصر

شاء سرهم الجهم في الاسود النسخ في النسخ والم
 حراكاه الرضخ في زاد الربيع الضحك بالكم في النسخ
 حلتك السج في روض العوج حراكاه حركه يدو سانه
 النسخ في العرقاة بالكم في النصف
 والصلح بالكم في النسخ اواز النسخ اواز النسخ اواز النسخ
 الضحك بالكم في النسخ اواز النسخ اواز النسخ اواز النسخ
 السغار الصفا اواز النسخ اواز النسخ اواز النسخ اواز النسخ
 الضحك بالكم في النسخ اواز النسخ اواز النسخ اواز النسخ
 كسفة الفلاح بالشمع في العرقاة بالكم في النصف
 العرايا بالكم في العرقاة بالكم في النصف

صم

الشمع

القدوس بالروح وبنور باران الطهرين تبارك كنون وكس
وطبوا ولا طيطه بالمثل الرسل من انطوية العرقه الجوار
سم سوجون برسك رعد
الجماعة والشانقة والون العسا يكرهو الشريعة كروم
الجبل كويديا الشيد كروم همدل العنة كروم همدل
الفرقة والعرقه كروم سبار كروم السيرة والغير كروم ان العلة
كروم مده ان يكره المقاتل الوقت الحين والحاد
والناتجا بان كاد القهر والعصر المنصوره الزور وكار
البرهنة باه ان ذكر كاد ريب السور حوادث دور كاد الا يمش
تقافون اصبر يديس في السور اول من اسر يما قل من اول اس

بريد نمير بالقلق والعرقه وكناسج الصحن والصحن
جاستكاه المالحين والمجيرة كركاه الظهر والظهر تم نمير
الرواح قبل انما ريش الساس شبار كاه الشدة والشدة انتم
انتمقن الاسل وركم مودن القاب السقوف ورومنا
انما بالليل شب الليل الى ح الليلة شب البارحة وش
الهنوز الموهن والجمع والمفدة والطايعه بارحان شبانية الليل
او رما عنها وشبانية ليل شبانية اليوم واليوم رومنا
اشفاقا سلام بها ي سويديس الاسبوع عفة الاسبوع
ج السهراء السهوج السنة والعام والحول والمجده سال الجرب
تلك سال الحب في الخ سال الريح باران العرقه شبار الخ

١٩١
 بركت بركنا الشفاء والشفاء مسان السبع سماء
 صباح الروح والروح والروح والروح والروح والروح
 حرم العزم والنعمة الرزق نعم العزم كنه السر والسر والسر
 المسند بكوني السيرة في الرحا الامل انت الحلا
 والنجاة وشكاري العفاف والعفة بفتحك الامن
 والامنة بفتح الفارة والفتنة بفتح الفتنة
 الكرم دولنا الح والصحاح والفتنة والفتنة بفتح
 مت من الرضا بفتح الهمزة والفتنة بفتح الفتنة

السلامة بفتح الهمزة والفتنة بفتح الفتنة
 والسلامة بفتح الهمزة والفتنة بفتح الفتنة
 والسلامة بفتح الهمزة والفتنة بفتح الفتنة
 والسلامة بفتح الهمزة والفتنة بفتح الفتنة
 والسلامة بفتح الهمزة والفتنة بفتح الفتنة

انما هو من على النين
 طهر قبر مهدي بن

من مبرهنة فان والنتيجة ان الامور الفريدة ^{في} التحصيل
ويستغل القلب ويستوعب الاوقات ^{والاوقات} وانا اخيار الشريك
ينبغي ان اجعلوا المجالس ^{والاوقات} وصاحب الطبع المتقن ويستمر من
الكسالى والعطلى ومكثرا الكلام والفساد والقنا قبل
في الحكمة الفارسية وقيل فاقه لا يرضى باسمائها واعتبر
القاضي صاحب ^{الكتاب} ينبغي ان يعلم العلم واهله بالقلب
فاية التعظيم قبل المعرفة من العلم حتى لا يحد الكتاب
ولم يطلعه ولم يقره الدرس ^{العلم} المتعارف وينبغي ان يعود
كتاب الكتاب ولا يضرب ويترك الحاشية ^{المراد} الامتداد الفريدة
لانها غير مدم وان ما لم يتم وينبغي ان يتبع العلم ^{المراد} التعظيم
والمرور لا يبالا ^{المراد} الامتداد والفريدة ^{المراد} ويعتبر نوع العلم ^{المراد} نفسه

١٩٧
 واما حاج اليه في امر دينه في المال فالحاج اليه في المال
 وفيهم علم التوحيد وسفره الله تعالى لذلك وعجايبه والحق
 دون الكلمات كما قالوا لا يمكن بالحق وانماكم والمحدثات وعجايب
 المؤمنين كما قيل فيكم بالمشور وانما اختيار الانبياء فينبغي ان
 صاروا الاعلم ولا وقع ولا من وينبغي ان يتاوه في طلب
 العلم انهم يراون في الشيء الى غيبه فاذا وصل العلم الى
 برهان تعلم فيها فليكن ان لا يحصل في الاختلاف مع العلم
 وان يصير من حق حتى كان اختياره للاستاذ لم يزل في الترتيب
 والرجوع الى آخر فلا يترك له فيبقى اذ يقب ويصير على
 استاد وكذا حتى لا يكون منكم من يعل في حلال يتخذ
 في شغل من ان يصير اخر فيه وعلى الحق لا يتقبل الا الذي
 في نفسه فانه لا يكون من حق ولا من

85

المعلوم وحمايتها ودفايتها فان العلم يبقى وغيره ينفى
حيوة ابدية قبل المالمون وان ما توافقه اجزاء وكفى بلدا
العلم داعيا للعامل في العمل وقد سئل الكمال من كثرة
العلم والرطوبة وطريق تقليد في العمل الطعام وذلك لان
الناس من كثرة العلم وكثرة العلم من كثرة شرب الماء
وكثرة شرب الماء من كثرة العمل واكل الخبز الباسر يقطع
العلم والرطوبة وكذا اكل الرطب ولا يكثر الاكل
حتى لا يحتاج الا شرب الماء فزيد العلم والسواك يقلل
العلم ويزيد في الحفظ والفصاحة وكذا القوي يقلل العلم
والرطوبة وطريق تقليد الاكل التام في شامع هذا الاكل
وهي التخمير والعفة وغيرها والتام في مضاركة الاكل

وهي الامراض وكلالة الطبع قبل البطنة ذهب الفطنة
وتسمى ان اكل الاطعمة القوية ويقدم في الاكل اللطيف
ولا يشفى ولا يشفى الاكل والنوم الاغرض الطاعات
كالملونة والصوم وغيرها **الكتاب** في بداية السبق
وتسمى شيئا ان يكون بداية السبق يوم الاربعاء لما قال
رسول الله ص ما من شيء بدى به يوم الاربعاء الا قد تم قبل
كل من اكل الخبز لادن يقع يوم الاربعاء وهذا لان
يوم الاربعاء يوم خلق فيه النور وهو يوم عرس في الكتاب
فيكون مباركا للمؤمنين واما قدر السبق في الابداء فيجب
ان يكون قدما لسبق الشئ قدما يمكن من طهارة الاعادة
من بين ما روي في الحديث فاما اذا طال السبق في الابداء ولما

يوم الاربعاء
لما روي

الكتاب
الكتاب

الى الامادة عشر مرات فهو في الامناء ايضا كذلك لانها
 كذلك ولا يكون تلك العادة الا بعد كثير من السنين
 والتكرار الف ويصح ان يتدهن فيكون اقرب الى نفسه
 ولا يملك ان يجتارون للتدبير من السبيل لانها
 اقرب الى الفهم والقبول ويصح ان يتعلق السبق بعد القبط
 والاعادة كثيرا ولا يكتفى بالتعلم شيئا الا بعد فائدة بورت
 كلاله الطبع وذهاب الفطنة ويصح ان يوافق ويصح
 ان يجتهد في الفهم من الاسناد او بالتأمل والتكرار كثيرا
 التكرار فانه اذا قل السبق وكثر التكرار والتأمل بذلك
 وفهم قبل حفظ ثم من من جماع ودفن وفهم حريص
 من من حفظ ودفن واذا هما في الفهم ولم يجتهدوا

اذن

او من من يتبادر ذلك فلا يفهم الكلام اليسر فيصح ان يجتهدوا
 بل يجتهد ويجهل الله تعالى وتفرع اليه فانه يجب ان دعاء ولا
 يجتهد من رجاء ولا تباطا العلم من الممارسة والمناظرة
 فيصح ان يكون بالامتناع والتأني والتأمل فيحترق من
 الشغف والغضب فان المناظرة والمذاكرة متاودة والشا
 انما يكون لا يخرج ارجح الصواب وذلك ما يحصل بالتأمل ولا
 ولا يحصل ذلك بالغضب والشغف وفائدة الممارسة والمناظرة
 اقرب من فائدة مجرد التكرار لان فيه تكرار مع زيادة في الممارسة
 ساعة حرة من تكرار وتكون اذا كانت مع منصف علم الطبيعة
 وايضا المذاكرة مع شغف غير منصف الطبع فان الطبيعة
 متفرقة والاختلاف متغير والمجاورة مؤثرة وينبغي لها الد

منه

ويخلق

العلم ان يكون متاخر في جميع الاوقات في دقايق العلوم ومسا
ذلك فانها بدلت اللغات بالاسم ولهذا قيل تأمل تدوين
ولا بد من التأمل قبل الكلام حتى يكون موصوفاً بالعلم
كالتيهم فلا بد من تنوعه بالتأمل قبل الكلام حتى يكون موصوفاً
ذكر في اصول الفقه هذا اصل كبر وهو ان يكون كلام الفقيه
المتأثر بالتأمل ويكون مستفيد في جميع الاحوال والافعال
من جميع الأشخاص قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الحكمة ضالة المؤمن
ايها وجدها اخذها وقيل هذا اصح ودم ما كذب وليس
اصح الحديث والعقل عند ترك التعلم والتعلم عند
التكرار بالسان ولا ركان بان يروي الفهم والعلم ويروي
الفهم بالمال وغيره ويطلب من الله تعالى النور والسداد

قال
ابن
الارسل

قال
ابن
الارسل
وتكرار
العلم
هو
العلم

فانه تظاهروا من استعماله وتوكل عليه فهو حجة ويهدية
الحجرات مسعى وسعى طالب العلم ان يكون ذا همة مالية
لا يطعم في اموال الناس قال النبي اياك والطبع فانه ضرر
حاشية لا يحل ما عنده من المال بل ينفق على نفسه وعلى
غيره قال النبي الناس كلهم في الفقر عفاة الفقر وكان
في الزمان انه لو تعلمون الحجرات تعلمون العلم حتى لا يطعم
في اموال الناس وفي الحكمة من استغنى بالانسان فقروا له
او كان طامعا لا يفي حرمته العلم فلا يقول الحق وسعى
ان يكون سبق الامير خسرات وسبق اليوم الذي قبله
او مع مرات وسبق اليوم الذي قبله ثلاثا والذي قبله
والذي قبله واحد هذا ادعى الى القبط والتكرار ويخبر ان لا

ساد

المخافة في التكرار لأن الدرس والتكرار لا بد وأن يكون ممتعة
 ونشاط ولا عهد جديد نفسه لئلا ينقطع عن التكرار فخير
 الامور واسطها ولا بد من المداومة في العلم من اول
 التحصيل الى آخر العمر **المسألة** في التوكيل لا بد لطالب العلم
 من التوكيل طلب العلم ولا يتم لامر الرواق ولا يستعمل قديما ولا
 وصيرا لان طلب العلم امر عظيم وفي بعضه حيلة اخرى وهو
 اخضل من الغفلة منها اكثر العلماء فمن سهر على ذلك وجد
 لذة متوقية سائر لذات الدنيا ولهذا كان محمد بن الحسن الطوسي
 اذا سهر الليل واجعل له المشكلات يقول يا ابا المكارم
 من هذه اللذات وينبغي ان لا يشتغل بشيء ولا يعرض
 عن الفقه والتفسير والحديث وعلم القرآن **المسألة** في وقت

تجرب

الفضل في وقت التكميل من التكميل الى التكميل وفضل اوقاته
 شرح المشايخ ووقته الصبر وما بين الغفلات وينبغي ان
 يستغرق جميع اوقاته فاذا امل من علم يشتغل بعلم آخر وكان
 محمد بن الحسن لانيام الليل وكان يقسم عنده دفاتر فكان اذا
 ملك من شيء ينظر في نوع آخر وكان يضع عنده الماء ويؤجل
 يومه بالماء وكان يقول التوم من الحرارة **المسألة** في
 في الشفقة والتجربة وينبغي ان يكون صاحب العلم متشغلا
 فاعا عونه لا بد فالحسد يضر ولا ينفع بل ينبغي ان يحصل
 الكمال وينبغي ان يكون هذا العلم ان يصير المتعلم في قرينة
 عالما وينبغي على الامور بحيث فاق على العلماء العالم ويؤجل
 لطالب العلم ان لا ينافع احدا ولا خاصه ولا يضيع اوقاته

فالحسن سحر و احسانه والشيء كبر ما ياتيه فلهذا
 ان تشغل بهما لم تنك لا يضره ذلك فاما ان تشغلا
 بنك فتن ذلك ضرر من اول واباك والعبادات فانها
 تفصل وتنفع او فاند ومليك بالعدل لا تشاخر اليها
 واباك وان نظرت بالمؤمن سيرة افا ندمت العداوة ^{علي}
 ذلك لقوله طين المؤمنين حبرا واما عترة كبر
 النية **العلم** في الاستغادة فيبقى ان يكون ظاهرا للعلم
 مستبدا في كل وقت حتى يحصل له الفصل وطريق الاستغادة
 ان يكون معدي في كل وقت محترمة حتى يكتبها بيمين من الملائكة
 قبل من حفظه ومن كتب قولا قبل العلم ما يتردد من اول
 الرجال لانهم يحفظون احسن ما يسمعون ويقولون احسن

هذا هو العلم المستفاد
 وهو العلم المستفاد

ما يحفظون ووقتي شخص لا يشبان يحفظ كل يوم شيئا من العلم
 فاندر وحي فرب يسو كبر افا العرف في العلم كبر
 فيبقى ان لا يضيع الطالب الاوقات والشعاع الساعات
 وينعم الساعات والخلوات قبل الليل طويل فلا تقصر بها
 والها وبقى فلا تكد به باثامك وبقى ان ينعم النور
 ويستعد عنهم ولا يحترق ما فات بل ينعم ما حصل ولما
 والاستقبال ولا يلهي لطالب العلم من عمل الشاق والمذلة وطلب
 العلم والحق مذموم الا وطلب العلم فانرا لا بد له من التلوي
 للاستاد والسر كراهه وغيرهم للاستغادة منهم قبل العلم عز
 لا ذل فيه ولا يندك الا بذكر الاخر في **العلم** في الورع
 في العلم وروى حديث في هذا الباب عن رسول الله صلى الله عليه وسلم انه قال

العلم المستفاد
 هو العلم المستفاد

من ثم نوبع فظهر ان الله تعالى باحدى ثلثة اشياء قاما
 فينا جارا ووجه في الرتبة او بغيره ^{لا يرد} عديم السلطان
 فظهر ان طالب العلم لو وضع كان علمه انفع والتعليم له سر
 وقايد اكثر ومن الورع ان يحترز عن التبع وكثرة النوم
 وكثرة الكلام ^{لا يرد} فاما لا ينع وان يحترز عن كل طعام الشوق
 ان امكن لان طعام الشوق اقرب الى الشهامة والمجانة ^{بعد}
 عن ذكر الله تعالى واقرب الى الغفلة ولان انصار الصبر
 اتبع عليه ولا يقدرون على الشرافة ^{لا يرد} دون ذلك فقد
 وكثر ويحذر ان يحترز عن الغيبة ومن جالس الكفار فان
 من يكثر الكلام يرفى ^{لا يرد} حرك ويضيع او قائل ومن الورع
 ان يحش من اهل الفساد والتفريط فان المجاورة مؤثرة ^{لا يرد}
 وحول الامور ^{لا يرد}

هذا هو الوجه في بيان ان طالب العلم لو وضع كان علمه انفع والتعليم له سر وقايد اكثر ومن الورع ان يحترز عن التبع وكثرة النوم وكثرة الكلام فاما لا ينع وان يحترز عن كل طعام الشوق ان امكن لان طعام الشوق اقرب الى الشهامة والمجانة عن ذكر الله تعالى واقرب الى الغفلة ولان انصار الصبر اتبع عليه ولا يقدرون على الشرافة دون ذلك فقد وكثر ويحذر ان يحترز عن الغيبة ومن جالس الكفار فان من يكثر الكلام يرفى حرك ويضيع او قائل ومن الورع ان يحش من اهل الفساد والتفريط فان المجاورة مؤثرة وحول الامور

لا يرد

لا يخاف ان يحس سبيل القيلة في حال التكرار والطاعة
 ويكون مشا مشا التوجه وينعم دعوة اهل الخير ويحترز
 عن دعوة الطام ويطلب العلم والاستدعاء من الصالحين
 فعلى طالب العلم ان لا يخاف من رعاية الاداب والتش
 قال من يخافون بالاداب يحرم المش ومن يتهاون بالستر
 الغرامين من يتهاون بالمرامير حرم الاخرة وقال بعضهم
 هذا المعنى من رسول الله صلى الله عليه وسلم ان يكثر الصلوة ويصلي
 صلاة المشايخ فان ذلك احرص على التحصيل والتعلم ويحي
 ان يحس ^{لا يرد} دفتر على كل حال الطاعة وقيل من لم يكن دفتر
 في كماله ^{لا يرد} فقد كثر في قلبه فنبه ان يكون في الدفتر بالسر
 لليرة ^{لا يرد} ليكن ما ينع كالانبة لعل ان يارحها قوله
 علم وان

لا يرد

كتاب في بيان
الاعراض والامراض
والاسقام

العلم والحكمة على حدك بحمد الله تعالى ما يورث الحفظ
وما يورث النسيان واغنى صاحب الحفظ الحذر والمواظبة وتعليل
العدد ومصدر الميل بالمضوع والمنشوع وقراءة القرآن من
اعيان الحفظ قبل ان يورث الحفظ من قراءة القرآن
لا سيما آية الكرسي وقراءة القرآن فكل من فعل ذلك لم يمت
على افضل اعمال ائمتي قراءة القرآن فكل من فعل ذلك لم يمت
على التمام واليقين وشرب العسل واكل الكندر مع
واكل اسدي وشرب زينة حواء في كل يوم على الريق
وكل من يورث الحفظ وينسى كثيرا من الامراض والاسقام
وكل من ياكل البلغم والرطوبات يزيد في الحفظ وكل ما يزيد
في البلغم والرطوبات يورث النسيان وانما ما يورث النسيان

عالم

بالآثار الواردة في الطلب الذي جمعه الشيخ الامام ابو
المستغنى في كتابه السمي بطلب النبي صلى الله عليه وآله
عنده من يطلبه للصدق لله رب العالمين والصلوة على
رسوله محمد وآله اجمعين

٧١٧

الحمد لله الذي جعل
 الدنيا دار فناء
 والآخرة دار بقا
 والجنة دار عجا
 والجهنم دار عدا
 والقرآن كتاب حكا
 والرسول خير نبي
 واليوم الدين يوم
 الحساب والجزاء
 والجنة والجهنم دار
 العباد والقرآن كتاب
 الحكمة والرسول خير
 النبي واليوم الدين
 يوم الحساب والجنة
 والجهنم دار العباد

الحمد لله الذي جعل

الدنيا دار فناء

والآخرة دار بقا

والجنة دار عجا

والجهنم دار عدا

والقرآن كتاب حكا

والرسول خير نبي

واليوم الدين يوم

الحساب والجنة

والجهنم دار العباد

والقرآن كتاب الحكمة

والرسول خير النبي

واليوم الدين يوم

الحساب والجنة

والجهنم دار العباد

والقرآن كتاب الحكمة

والرسول خير النبي

واليوم الدين يوم

الحساب والجنة

والجهنم دار العباد

والقرآن كتاب الحكمة

والرسول خير النبي

واليوم الدين يوم

الحساب والجنة

والجهنم دار العباد

والقرآن كتاب الحكمة

والرسول خير النبي

واليوم الدين يوم

الحساب والجنة

والجهنم دار العباد

والقرآن كتاب الحكمة

والرسول خير النبي

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 مما قاله الشيخ الفاضل الكامل المادح لإمام
 البيت عليهم افضل الصلوة ابو عبيد الله ابن
 الحجاج رضي الله عنه وعن جميع المؤمنين
 بأصاحب البقية الصالحة في الخلف
 من دار فترك واستغنى لديك شيء
 رُودوا بالاحسن المادي لعلكم
 تحفظون بالاجرة والاقبال والادلة

رُودوا من تنفع النجوى لذية ووقن
 يرد بالصر مله ونا فله يحسن
 اذا وصلت فاحذر قبل تدخله
 ملكا واسمع حوله وطفت
 حتى اذا طقت سبعا حول قبته
 نامل الباب تلقى نور فقعب
 وقل سلام من الله السلام على
 اهل السلام واهل العلو والشرف
 ان ابنك يا مولاي من بلدي
 مستحق لكل حال الحق والطرف

رابع بانك يا مولاي شفع لي
 وتغني من رجب شافي الخلف
 لانك العزة الوفاي فمن خلقت
 بما يداه فلن ينسني ولم يحجب
 وان اسمائك الحسنه اذ انك
 على من يرضى من شدة وشدة
 لان شانك شان غير متغير
 وان نورك نور غير منكسف
 وانك الامة الكبرى التي ظهرت
 للعالمين بانواع من الطرف

هذه ملائكة الرحمن دائمة
 بطن حرك بالالاف والخلف
 كالسطل والجام والتدليل جاء به
 جبريل ما الحذفه بخلاف
 كان النبي اذا استعرا معظلة
 من الامور وقد اعيت لذية كعب
 وقصة الطائر المشوي عن النبي
 فخرى بما حشك الخمار من شرف
 والحب والنقب والزيتون جلوه
 مكرما من آله العرش ذي اللطيف

وَالْحَبْلُ رَاكِمَةٌ فِي النَّعْجِ سَالِحَةٌ
وَالشَّرِيفَاتُ قَدْ عَصَتْ عَلَى الْحَجْرِ
بُعِثَ اعْصَانُ نَارٍ فِي جُوعِهِمْ
فَأَصْحَارُ أَكْرَادٍ غَيْرُ مُنْقَبِ
لَوْ شِئْتَ تَسْخِمُهُمْ فَرَدَّاسُخِمَهُمْ
أَوْ شِئْتَ فَلْتَ لَهْمًا بِأَرْضِ الْخَيْفِ
الْمَوْتُ طَوْعًا وَلَا رَوْاحَ فَلَكَ مَا أَرَادَ
فَقَدْ حَكَمْتَ فَلَمْ تَطْلُبْ وَلَا تَحْفَظْ
خِلَافَ مَنْ رَهَقَتْ فِي الْغَارِ سَجِينَةُ
وَقَلَّ مَدْمَعُهُ جَارٍ وَمُنْدَرِفٍ

وَقَوْلُ نَعْمَانَ فِي سُورِ الْمَدَامِ بَانَ
لَا حَذْفَ فِيهِ وَلَا إِشْرَافَ تَرَفٍ
وَعِنْدَهُ الْقَوْلُ فِي لَقَبِ الْحَرِيرِ مَعَ
الْوَطَنِ الْأَجِيرِ فَرَأَى غَيْرَ مُخْتَلِفٍ
أَهْكَذَا كَانَ فِي عَمَلِ النَّبِيِّ حَرًا
فَانْجَنِي يَا عَمِي إِنْ كُنْتَ مُعْرِفٍ
وَاللَّيْلُ قَالَ لَوْ طَوَّأَ بِالْغَلَامِ وَلَا
تَحْشُرُوا مَعَالِدَ مَنْ قَدْ جَاءَ بِالْبَحْثِ
مَحْلَلًا أَكَلَ لَحْمَ الْكَلْبِ مُبْتَدِعًا
مَخَالِفًا لِلَّذِي يُرْوَى عَنِ السَّلَفِ

يقول كل إمام من أئمتهم
ما ضي الغريق في نزع وفي حجب
يا شيعه الحق قولوا لا ينسكركم
عن ابن خلدون قولنا لا نسكركم
كتب يان الزناة العاهرات ومن
سلفناهم قد حزن من خلف
وهم ينادون في جميع البلاد إلا
من يطلب النيك فليقدم ولا يخف
كل ابن شمس فطس في رب
كثير عشرة مشتمل الطرف

شعر سمين وشوق ناعم وجرن
شعر سمين وشوق ناعم وجرن
يا محبا الصفة الهادي لأن علفت
كفائي منك على ثوب مشغوف
لا وردك يا من كس روجيه
شبعني فربط يا بحر حشف
موارد الحف ان كنت سوف تني
توسلي بالإمام الحج الخلف
القائم العالم المندى ناصرنا
وجاعل الشريك في ذل من التفت

مَنْ يَلَا الْأَرْضَ عَدْلًا يَمْلِكِ
 جُورًا وَيَقِمْ أَهْلَ الدِّينِ وَالْخَفِ
 خُذْهَا إِلَيْكَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ يَا
 عَيْنِ بَعِيبَ قَوَائِمِهَا وَلَا تَخَفِ
 قَدْ غَضَضْتُ قَوْلَ مَنْ قَدْ لَاطَى دُبُرَ
 الْغُلَامِ وَهُوَ عَلَى ضَرْمٍ وَمُعْتَكِفِ
 تَنَفَّى وَلَا عَلَى يَدَيْنِ زَانِيَةٍ
 وَيَتَغَيَّرُ بِدَلَامِنِ الْحَسَنِ السَّافِ
 لَا اتَّبِعْ بَعِيقَ عَنِ الْحَسَنِ
 وَلَوْ بَلَيْتُ بِسُوءِ الْخَطِّ وَالْحَرْفِ

٧

لَا أَقْدَسُ مِنْ اللَّهِ قَوْلًا قَالَ مَا لَكُمْ
 تَخْجُجُ لَكَ مِنْ فَضْلٍ وَمِنْ شَرِّ
 وَيَا بَعُوكَ بِحِمْلٍ تَكْذِبُهَا
 تَحْتَدِثُ بِمَقَالِ الصِّدْقِ غَيْرُ خَفِ
 طَافُوكَ وَأَطْرَحُوا قَوْلَ الْبُحُولَةِ
 مَنَعُوا قَوْلَهُ هَذَا الْخِي خَلِيفِ
 هَذَا وَلَكُمْ بَعْدِي مَنْ عَلِمْتَ
 يَدِيدُهُ فَلَمْ يَحْشَى وَلَمْ يَخَفِ
 تَقَلَّدُوا أَحَابِيثَهُ فَقَالَ لَهُمْ
 يَا وَلِيَّكُمْ أَقْبِلُوا قَوْلِي فَلَسْتُ أَفِ

لي ما رديتني لا اطيعك
 رد اني قد عني بالقول والعنف
 حتى اذا نادى المومنين على
 شيطانهم بالذين ما رديتني
 وثالث القوم اني في الورد عني
 فاصبحت من الاسلام في قلب
 فغير الامر شورى خلقه ودها
 رجب لم يهوا منه عني
 لا خير في الحزب مع عدي ولا
 في اليم ولا في شيوخها الحرف

صلى

فالمعاصي وكثرة الغنم والاحزان في امور الدنيا وكثرة
 الاشتغال والاعلام وقد دكن انه لا ينفي للعاقلة ان
 ثم الامر الدنيا لا ينظر ولا ينفع وطمع الدنيا لا تغفل
 من المقلدة في القلب وهو من المقلدة لا تغفل من النور
 في القلب وحصل العلوم مني الغم والحزن وكل الذكورة
 والفلاح الخامس والنظر الى المصطوب وقراءة لوح الصور
 والروبين قطار الحيل والقاه القيل المي على الارض في
 والحجامة على قصر الفقاء كل ذلك يورث الضباب والله اعلم
السادس وما عذب الرزق وما يمنعه وما يورثي
 وما ينقص به ثم لا يد اطاب العلم من القوة ومعرفة وما
 يورثي العلم وما ينقص من العجة ليكون فاذع المال العلي

وقال ذلك منقولا كما بانا وقد حدث البعض منهم على الاحتساب
 قال رسول الله لا يزود القدر الا بالثقة ولا يزيد في العسر
 الا بالتوفيق الرجل ينجح الموفق في الدنيا في الدنيا
 ان ارتكاب الذنوب بسبب حرمان الرزق خصوصاً الكذب بغير
 الضرر وقد ورد حديث خاص لذلك وكذا كثرة القسوة
 تمنع الرزق وكذا كثرة النوم ثم النوم عرياً او بالملابس
 والاحتجاب والنهار في سباط المائدة وحرقة في السبل
 والنوم وكسر البيت في الليل وترك القمامة في البيت والنجاسة
 قدام المشايخ ونداء الطريق باسمها والخلل على خشفة
 وغسل اليد بالطين والغراب والجلوس على العتمة والاحتجاب
 على احد وجهي الباب والتوجه في المزدحم هذا القرب
 وبه

على بدنه وتضييق الوسخ بالنوب وترك بيت العنكبوت والبيت
 والهاون بالقلوب واسراع الزوج من المجد والابتكار
 في الذهاب الى السوق والخطا في الرجوع مندوحة كبريات
 الخلق من العتمة والاعمالين ودعاء الشر على الرزق وترك تطهير
 الاواني والظلمة الخارج بالنفس كل ذلك يورث الفقر
 ذلك بالاعتناء وكذا الكتابة بقلم المعقود والاعتناء بالخط
 فكسر وترك الدعاء بالوالدين والتمتع بآخذ الشر والتمتع
 قافوا والعلل القصور والاسراف والتكسل والزواني والهاون
 في الامور وقال رسول الله صلى الله عليه وسلم استمرلوا الرزق بالشفقة
 والكبر يسارك يزيد في جمع النعم خصوصاً في الرزق
 الحلال من مباح الرزق وطيب الكلام يزيد في الرزق
 وتوكل

حسن بر عليهما السلام ترك الزنا وكفر النساء
 وحسن الاناء علة للنساء واقرى الاسباب للمالك الرزق
 الملائكة الصلوة بالتعليم والتشجيع وقراءة سورة الواقعة
 حسنا ما بالليل وقت النساء وسورة يس وبارك الله
 ببدء الملك وقت الحج وحسنوا المسجدين الاذان والمدا
 على الطهارة واداء سنة الفجر والموت في البيت ولا
 بسلام لعوقيل من اشتغل بالانبياء بغيره ما يعبر قال
 علي عليه السلام اذا تم العقل نقص الكلام وما يورثه
 في العز ترك الاذى وتوقير الشيخ وسلة الرحم ^{والفهم} والاحتراز
 عن قطع الاشجار والركب الا عند الضرورة واساغ الزنا
 وحفظ الصحة ولا بد من ان تعلم شئ من الملك وشريك

ضلوا أمكانوا عكوفاً ضلوا لهم
 فقالوا يا ربنا مثل الجلاب مكيات على الجف
 كذا بعد ظهرت من جوارهم فبدأوا
 منها الفساد من الاضداد والطف
 بدارهم في الناس فارتكبوا
 فعل اللواط وشرب الخمر من شرب
 هذا عن النبي يروي ذلك ابا
 هريرة وذلك يروي راي مختلف
 قال شافعي يري الشطخ من ادب
 وابن حنبل فيما قال لم يخف

يَقُولُ إِنَّ إِلَهَ الْعَرْشِ نَزَلَ فِي

فِي شَكْلِ امْرُؤٍ دَقِيقٍ لِحْصٍ مِنْهُمْ

عَلَى حِمَارٍ يَصِلُ فِي السَّاحِلِ قَدْ

يَمْشِي سَعْلَانٍ مِنْ تَبَشُّرٍ كَهْمًا

هَذَا وَلَا يَتَذَكَّرُ عِنْدَ الصَّلَاةِ بِسَلَامٍ

سَمِعَ يَا أَلَيْسَ اللَّهُ وَهِيَ أَنْتَ فِي أَوَّلِ الصُّحُفِ

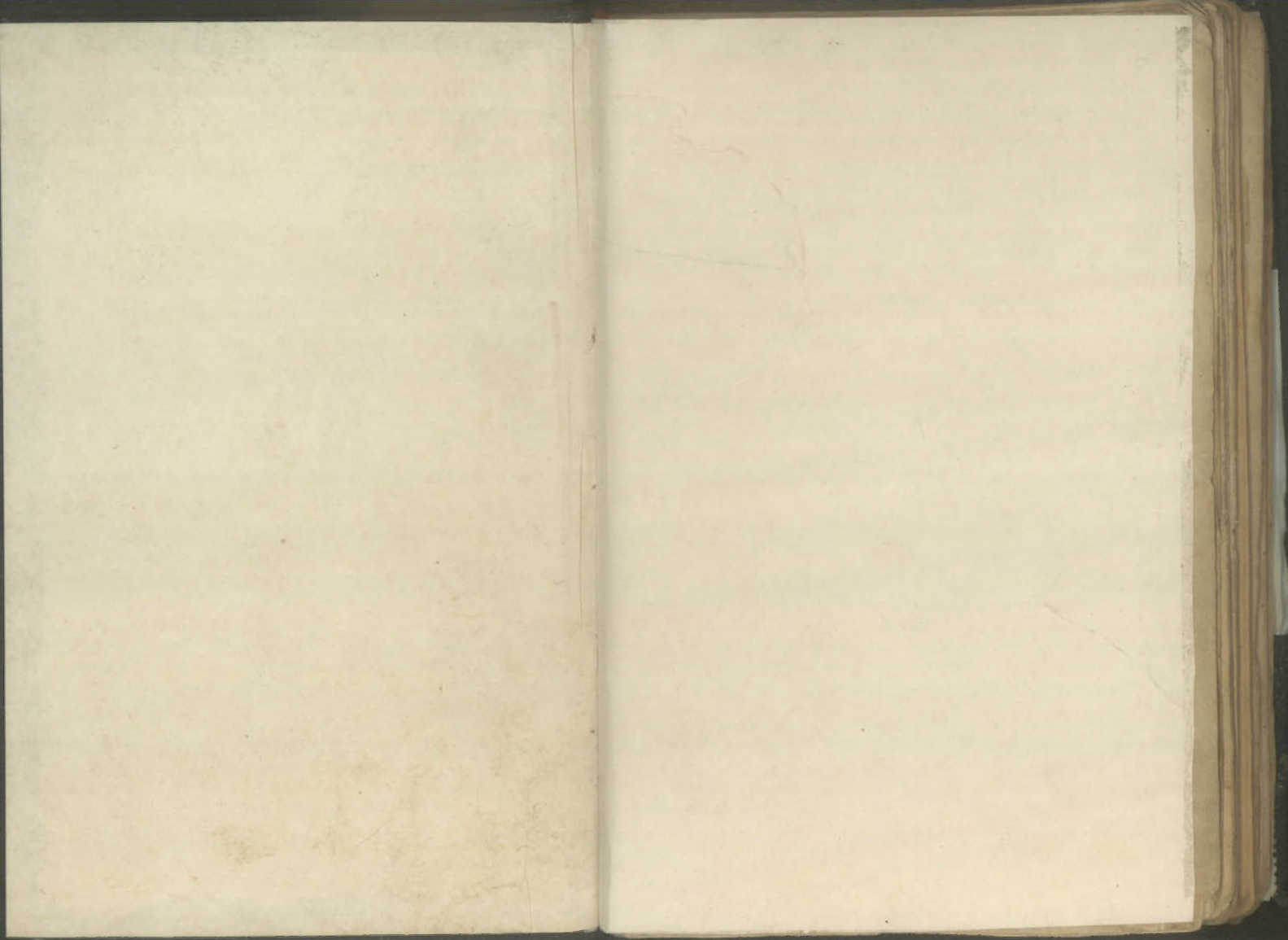
فِي شَكْلِ امْرُؤٍ دَقِيقٍ لِحْصٍ مِنْهُمْ

عَلَى حِمَارٍ يَصِلُ فِي السَّاحِلِ قَدْ

يَمْشِي سَعْلَانٍ مِنْ تَبَشُّرٍ كَهْمًا

هَذَا وَلَا يَتَذَكَّرُ عِنْدَ الصَّلَاةِ بِسَلَامٍ

سَمِعَ يَا أَلَيْسَ اللَّهُ وَهِيَ أَنْتَ فِي أَوَّلِ الصُّحُفِ





100